

نادرشاه وکی‌بن‌لونگ^۱ (چان‌لون‌خان)

در آسیای میانه

ترکستان شرقی از سال ۸۰۰ ه. ق. / ۱۴۰۰ م. توسط مبلغان «طریقت» خواجه بهاء‌الدین نقشبند^۲ که خانات (هفت رودان) «سمی‌رچیه»^۳ - که آن زمان مغولستان خوانده می‌شد - آن را فعالانه حمایت می‌کردند، متدرجاً به اسلام گروید؛ و از سال ۸۳۱ ه. ق. / ۱۴۲۸ م. امیرنشینی در آنجا تشکیل یافت که از آن به «خان‌نشین شش شهر» (آلتی شهر خانلیقی) یاد شده است؛ «شش شهر»ی که عبارتند از: کاشغر، یارکند، ختن، آق‌صو، طرفان و غیره. این خان‌نشین متأثر از فرهنگ خراسان، توسط سلسله خاندان تغلات تأسیس یافته بود. میرزا ابابکر، آخرین خان این سلسله - که مردی ادیب بود، در تهاجم سلطان سعید خان (۹۳۹ - ۹۲۰ ه. ق. / ۱۵۱۴ - ۳۳ م) چوراس، یک ماجراجوی ولایت گشا، که از ترکستان شرقی سربرآورده بود، و سلسله خاندان چوراس را تأسیس کرد، از پای درآمد.

این فاتح مغول، دین اسلام را، که قبلاً از سوی یک بازگشت تهاجم‌آمیز شمنان زردجامه، از نوع «لامه‌گرایی» مورد تهدید قرار گرفته بود، نجات داد. بعلاوه وی مسلمان ساختن مردم جبال شرقی یعنی پامیرات را که از کفار ایرانی نژاد هستند، و قرقیزهای پامیر^۴ رو از ایشان حمایت می‌کردند، از سر گرفت. پسرش عبدالرشید خان

1. Kien - Long

۲. خواجه بهاء‌الدین محمد بخاری (سده هشتم ه. ق.). عارف و صوفی معروف و مؤسس نقشبندیه؛ که طریقت خود را به با یزید بسطامی، عارف و صوفی معروف سده سوم ه. ق. می‌رساند (م).

3. Sémiretchié

۴. در ایران غربی (پامیر) را (لار) خوانند، به معنی چراگاههای تابستانی (بیلاقات) یعنی سردسیرات، مانند نام لارستان فارس، یا (لرستان) نامی که در روزگار آل‌بویه به پشتکوه داده شد، چه قبلاً (اللور) فقط نام دزفول امروزی بود (مؤلف).

(۹۶۷ - ۹۳۹ ه. ق / ۶۰ - ۱۵۳۳ م) با اعزام اردوهای «کوه‌نورد» علیه کفار بولورستان (تبت صغیره)، کار پدر را دنبال کرد. این مناطق «بیلاقی» قبلاً به وسیله خاندان تغلات، مخصوصاً میرزا حیدر خان (۹۱۷ - ۹۰۴ ه. ق / ۱۵۱۱ - ۱۴۹۹ م)، مصنف «تاریخ رشیدی» که برای ما توصیفی کلی از مرکز شرق دور، از جمله تبت و کشمیر را نیز بر جای گذارده است، «باز شناخته» و توصیف شده بود.

با اینهمه، در قرن یازدهم ه. ق / هفدهم م. ما شاهد یک سیر قهقرایبی از اسلام در ترکستان شرقی می‌باشیم: خانان چوراس، عبدالکریم خان (۹۹۹ - ۹۶۷ ه. ق / ۹۱ - ۱۵۶۰ م)، محمد خان (۱۰۹۸ - ۱۰۰۰ ه. ق / ۱۶۰۹ - ۱۵۹۱ م)، و احمد خان (۱۰۲۷ - ۱۰۱۸ ه. ق / ۱۸ - ۱۶۰۹ م) به نظر می‌رسد دیگر بسیار کم‌زور شده‌اند. خان‌نشین ایشان در برابر توفیقات لایمه‌گان زرد جامه که مغولان واقعی، اویرات‌ها (قلماق) هدایت آن را به دست گرفته بودند، عقب می‌نشیند. «اویرغوران» موسوم به «زرد»، (صاری اویرغور) به اویرات‌ها و تبتیان می‌پیوندند و این لایمه‌گرایان یا شمنان زرد پوش را که علیه مسلمانان هدایت می‌شدند، تشکیل می‌دهند؛ و اویرغوران «لامه‌گان»^۱ واسطه این پیوستگی می‌شوند، و بوتور کونتائی جی (۱۰۶۲ - ۱۰۴۴ ه. ق / ۵۳ - ۱۶۳۴ م)، «خاقان» اویرات‌ها یک «امپراتوری مذهبی» تأسیس می‌کند که مغولستان (قلماقستان)، اویرغورستان و تبت خاوری را دربر می‌گیرد.

جانشین وی، «تائی شی» گادان یوشو گدو (۱۱۰۹ - ۱۰۸۱ ه. ق / ۹۷ - ۱۶۷۰ م)، فاتح بزرگی است که در سال ۱۰۹۳ ه. ق / ۱۶۸۲ م، همه ترکستان شرقی را همراه با یار کند از دست اسماعیل خان چوراس (۱۰۹۳ - ۱۰۸۱ ه. ق / ۸۲ - ۱۶۷۰ م)، خان کم‌زور می‌رباید، و ترکستان غربی (ازبکستان) را تهدید کرده تا کناره‌های رود ولگا به سوی غرب به تاخت و تاز می‌پردازد.

این اویرات‌ها، در شرق تهدیدی وحشتناک علیه خاقانهای مینگ‌ها (۱۶۲۸ - ۱۳۶۸ م)، که آن هنگام بسیار ضعیف شده بودند، پدید می‌آورند. حتی نزدیک بود «امپراتوری دشتهای» چنگیز قاآن، اگر نه امپراتوری قوبیلای (۹۵ - ۱۲۸۰)

۱. روحانیون تبتی و مغولی. (لامه) و (لامه‌گرایان) را قبایل قاآن تأسیس نمود و ایشان کم‌کم بر جای لایمه‌گان سرخ جامه قرون وسطی نشسته، درست و همان‌طور که برادرزاده‌اش غازان خان و الجایتو، خدای بنده شیعه‌گان دوازده امامیه را به جای خلافت عباسی نشانیدند، و با اوقاف هنگفت خانقاههای دراویش شافعی در هر جا (دارالسیاده) تأسیس نمودند. نظریه خانان مغل این بود که دینهای تازه و جدید بر جای و دستگاههای اقتصادی قبل بنشانند. مثلاً الجایتو علامه حلی را به کار داشت (مؤلف).

«قآن بزرگ» را از نو تشکیل دهند، و این منحصر آ ظهور خاندان مانجو (۱۹۱۲ - ۱۹۴۴) بود که وضع را در شرق دور دگرگون ساخت.

شی - تسو (۶۲ - ۱۶۴۴) قآن، مؤسس سلسله مانجوها، درست مانند اویرات‌ها، لامه پرست بود و، بنابراین، وی بود که ابتکار عمل به زیان مینگ‌ها را به دست گرفت. امیران چینی جز آنکه از مانجوها، که اندکی بیشتر از اویرات‌ها (و یا به قول پادریان شرکت یسوع، «Eleuthes» ها، که از خدمت مینگ‌ها به خدمت مانجوها درآمده بودند)، چینی مآب شده بودند، حمایت کنند، راه حل دیگری نداشتند.^۱

بنابراین شن - تسو (۱۷۲۳ - ۱۶۶۲) قآن یا کانگ هینی که به قول پادریان (پدران روحانی) دوم قآن مانجو باشد. به یاری توپخانه‌ای که گویند این پادریان در آن تجدید نظر و اصلاحاتی به عمل آورده بودند، نفوذ سیاسی خود را بر اویرات‌ها توسعه داد؛ وارث او گائو - تسون (۱۷۳۶ - ۹۶) = چالون قآن یا همان کی ین لونگ فرنگان، اویرات‌های ترکستان چین را منقاد کرد و بدین سان از همان زمان حیات پدرش (۳۶ - ۱۷۳۶) یک امپراتوری پهناور لامه پرست تشکیل داد. این لامه پرستی و ترس از چینیان، عشایر متعدد مانجو و قلماقان، و نیز تبتیان و اویغوران «زرد جامه» را متحد ساخت. سواره نظام مغول به یک رکن مهم امپراتوری مانجو بدل گردید، که در آن دسته نجبای حامیان امپراتور، و نیز اشرافیتی را تشکیل داد که بر جان و مال باغ کاران چینی که به درجۀ رعیت صرف تنزل کردند، تسلط کامل داشت.

این فرمانروایان نوپیدا طبعاً، خواستند که در جهت مغرب چین کار فتح بر اویرات‌ها (قلماق‌ها) ی لامه پرست را نیز دنبال کنند. تاخت و تازهای آنها به سوی رود ولگا، از طریق ترکستان غربی، فزونی گرفت. می شد گفت که این اویرات‌ها پس از آنکه به علت غلبه مانجوها، ابتکار پادشاهی کردن بر چین، امپراتوری مورد نظر خود را از کف دادند، می خواستند دست کم از بکستان و خراسان، و در عین حال دشت قبیچاق را متصرف شوند. ولی متن زیر نشان می دهد که ایشان در مغرب نیز با پادشاهی بزرگ دیگری، یعنی امپراتوری نادر شاه افشار برخورد کردند، زیرا که در آن وقت روسهای آن زمان پس از هنر نماییهای پتر کبیر^۱ و درگذشت او، به همان ولایت اصلی خود یعنی مسقا (مسکو) واپس نشسته بودند.^۲

۱. پتر کبیر یا صحیحتر «پیوتر بزرگ» بزرگترین تزار روس، قرون ۱۷ و ۱۸ م.

۲. ماسکا Moscovie را در زمان شاه عباس کوچک هنوز (کناس مسقا) می گفتند، و طبقه مانجوها در چین و طبقه رمانف‌ها در مسقا به تقریب همزمان با یکدیگر پیدا شدند و نیز همزمان با یکدیگر فرومولیدند (مؤلف).

سفرنامه سرهنگ مظفر علی از روی تلخیص محمد کاظم وزیر مروی

نادر شاه، پیش از رهسپاری از اصفهان به خراسان (۱۱۵۶ ه. ق/ ۱۷۴۳ م)، سردار مظفر علی غلام را مأمور کرد «اردوی زرین»^۱ را فوراً به انقیاد درآورد؛ و شش هزار سواره نظام در اختیار وی گذارد، نیمی جزایری^۲ و نیمی تفنگچی^۳. وی بعلاوه قبل از ترک استرآباد، می بایست فرماندهی شش هزار سواره نظام دیگر را به دست گیرد که زاده همدان («قلمرو»)^۴ و کرمانشاهان («علی شکی»^{۱۱}) بودند، ولی وی آن زمان در ساخلوی مازندران به سو می برد که در عین حال، شاه به نوروز علی قزاق، خانی از کازاخستان («دشت قپچاق») دستور داد که از سردار ما تبعیت کند.^{۱۲}

در واقع، تاسلو^(۲)، خان خلف جوجی^۴، از اندکی قبل (۱۱۵۶ ه. ق/ ۱۷۴۳ م)، جز شکایت به نادر شاه به خاطر هجوم جوانگاران (قلماق ها) یا مغولان چینی به خان نشینش، که بر کازاخستان استیلا یافته و هم اکنون «قشلاق» های صد هزار «کالسه صحرایی»^۵ میراث خاندان جوجی را در آنجا غصب کرده بودند، کاری نداشت. در این زمان، آوازه جوانمردی و نیرومندی نادر شاه در اوج خود بود، و همه «عالم» وی را به داوری می گرفتند.

سردار ایرانی دستور داشت لطیف (بگ) اویغور را، که فرمانده عساکر (قآن) کی ین لونگ (قائو تسون) امپراتور چین بود، دفع کند، و خان «اردوی زرین»^(۳) را بر او رنگش مستقر سازد. سردار ایرانی پیش از عزیمت به شمال اترک، هزار ترکمان یموت را به سربازی گرفت؛ آنان در طول راه با یکدیگر به نزاع پرداخته، چهار صد نفر از میان شان گریختند. سردار، رؤسای ایشان، مخصوصاً حاجی محمد را تهدید کرد که مراتع ایشان را به قبایل دیگر دشت، یا به عنوان دیگر، علفزار تاتار خواهد داد. علت این فرار، مسلماً ناخرسندی ناشی از سربازگیری ناگهانی هزار سواره نظام

۱. Horde d'or، نامی که خانات مغولی اولاد جوجی و باتو خان در سبیری و جنوب روسیه به مستملکات خود دادند.

۲. fusiliers، تفنگدار.

۳. musquetaire، کشیکچی، دارای تفنگ فتیله ای.

۴. یکی از چهار پسر چنگیز خان.

یموت توسط نصرالله میرزا بود. سرانجام ترکمانان احتیاط به خرج دادند، و به عوض فراریان، چهار صد سواره نظام جوان دیگر را، این بار همراه با آذوقه و ذخیره آب فراوان، نزد سردار اعزام داشتند تا دریای خزر را دور زنند.

طی این اردو کشی، که خوب رهبری شد، همراه هر سواره نظام یک ماده شتر و یک مادبان با بار آذوقه بود، به قسمی که می شد شیرشان را دوشید و، هنگام فقدان آذوقه، از آن قمیز (شیر تخمیر شده) ساخت.

بدین طریق قشون ما به اراضی اشغالی قره قالپاخ ها (قالماق ها) رسید. اغلب این وحشیان به دور دست گریختند؛ آنهایی که گله گوسفند داشتند، تسلیم شدند؛ ولی شصت هزار نفر از ایشان خود را برای شرکت در نبرد آماده ساخته، نور محمد و مددی نیاز خانهای کازاخ را از پیوستن به ایرانیان بر حذر داشتند و از آنان درخواست کمک کردند، و مخصوصاً بدیشان گفتند اگر به آنان یاری نرسانند، ایرانیان پس از آنکه آنان را غارت کردند و از بین بردند، از حمله بدیشان نیز غفلت نخواهند ورزید. حیثیت نظامی پادشاه ما، آن هنگام چنان بود که کازاخ ها وحشت بیشتری داشتند و انگهی اطلاعاتشان هم نادرست نبود، چونکه سفرای آنان غالباً با هدایا به دربار شاه رفته بودند. بنابراین، بیشتر ترجیح دادند که خود را در کوهستانها تقویت کنند. برای ایستادگی در برابر ما تنها چند داوطلب به آن شصت هزار قره قالپاخ پیوستند. طلایه دار ایران، مردان علی قاجار و احمد بیگ یموت در رأس هزار نفر یموت، زیر فرمان سردار ما، پیشقراول دشمن را در آلتون جای^۱ در هم کوفته، همه را کشته و دو یست اسیر گرفتند.

ما هماندم پشت سر توپخانه خود حرکت کرده، دشمنان را در قزل داغی^۲ (سرچشمه های امبا) میخکوب کردیم. آرایش جنگی ایشان جالب بود، دوازده ستون طویل تشکیل دادند؛ و هر کدام برای پرتاب تیر در پشت سپر خود سنگر گرفتند. هر گلوله توپ سیصد تا چهار صد تا از این وحشیان را که تا آن زمان هرگز توپ ندیده بودند، درو می کرد. و انگهی توپخانه ما، که ابتدایی بود، از چهل توپ بزرگ و کوچک تشکیل می شد. بعلاوه ده زنبورک^۳ در اختیار داشتیم که گلوله های بیست

۱. «زرین رود»، ترجمه از ترکی (م).

۲. سرخ کوه ترجمه از ترکی (م).

۳. نوعی توپ کوچک که آن را به شتر می بستند.

منی^(۵) شلیک می کرد و مخصوص محاصره بود؛ در این موقعیت زنبورکها را هم شلیک می کردیم! همین که گلوله ای می خواست اصابت کند، این وحشیان که گوئی در دام ندامت افتاده بودند، به پیش می دویدند و همچون دیوانگان زوزه می کشیدند و گریه می کردند، چنانکه گوئی این آسمان است که الان صاعقه بر سرشان خواهد بارید! سردار، بسیار متغیر، پیشقراولان یموت را از پشت سر صف ایشان اعزام داشت، تا مطمئن شود این فریادها ظاهری نباشد. معلوم شد که ایشان برآستی می گریستند. هنگامی که ایشان شمشیر به گردن و قرآن به سر دست، به حالت توبه و استغاثه پیش آمدند، ایرانیان بر حسب عادت قابل ستایش خود، برایشان رحمت آورده، آتش را قطع کردند، از میان رؤسایشان گروگانهایی گرفته و از فردا شروع به حرکت به سوی قشلاق قره قالپاخ ها کردند. شمار بزرگی از میان ایشان تسلیم شدند و هدایایی شامل علیق و گله های فراوان گوسفند و مادیان تقدیم داشتند، به حدی که هر کدام از سواره نظام ما پنجاه میش همراه بر داشت!

در این لحظه، سردار ما، به موجب دستور شاهنشاه، سربازان وظیفه اورگنج، مرکب از هزار سواره نظام از یک، مجهز به تسلیحات و تجهیزات را که ابوالغازی^(۶) خان اعزام داشته بود، پذیرفت.

علاوه بر این گروه، سردار ما (محمد علی)، ده هزار نفر قره قالپاخ را که مایل بودند زیر بیرق ما خدمت کنند، سرباز گرفت و در رأس سپاهیانش به مقابل شورشیان کازاخستان حرکت کرد.

قشون، بدین قرار تا بیست و هشت هزار سوار نظام رسید، که بخوبی از حیث تسلیحات و تجهیزات مجهز بودند. پیشقراولان نور محمد، همه روزه اطلاعات تازه می آوردند. این خان که پسران و عموزادگانش را افتخاراً در اختیار ما نهاده بود، خود نیز از حوالی قشلاقش، که قشون ما در آنجا اردو زد، فرارسید تا خدمات خوش آمد گویانه اش را به سردار ما عرضه بدارد. ما طبق رسم کازاخ ها به مدت سه روز مهمان وی بودیم. روز اول، وی سه هزار اسب قصابی و بیست و هشت هزار گوسفند سر برید، به حدی که هر یک از سربازان ما یک گوسفند تمام داشت. همین طور دستور داد تا هزار من سنگ بخارا ذرت (ارزن) و پانصد من برنج بپزند. دو روز بعد هم دستور غذا همین بود: ذرت و اسب قصابی برای وحشیان، و برنج و گوسفند دنبه چاق برای ما، و نیز علیق فراوان برای ستوران و دامهای بارکش مان.

نور محمد کازاخ؛ به موجب اوامر پادشاه ایران، در رأس پانزده هزار سواره نظام به

ما پیوست تا به سوی قشلاق وردی نیاز، خان شورشی عزیمت کنیم. از آن پس، سیاق غذایی ما تغییر کرد: مجبور شدیم خود را به ذرت و اسب قصابی عادت دهیم، زیرا در دیار کازاخان نه گندم می‌روید نه جو؛ در آنجا به عنوان نوشیدنی شیر مادیان یا ماده شتر (دو کوهانه) تخمیر شده مصرف می‌کنند، و اسب قصابی و گاه گوسفند (دنبه چاق) می‌خورند.

و اما پوشاک، اغنیا در آنجا به منسوجات واقعی از قبیل حریرجات سرخ (الجبّه)، پارچه‌های پنبه‌ای (کرباس)، پارچه‌های نمدی (سَرک) و ماهوتهای ارغوانی (سقرلاط) ملبس‌اند؛ ولی عامه چیز دیگری جز پوشاک گوسفند، شغال (کذا) و روباه در بر ندارند، که از اینها کلاه بی‌لبه هم درست می‌کنند. بین پوشاک مردانه و زنانه هیچ فرقی نمی‌گذارند، جز آنکه تنها زنان در آنجا دارای گیسوان درازاند. هر دو جنس به یک نهج با یکدیگر به سفر و شکار می‌روند. عفاف (ایرانی) ما در آنجا به کلی ناشناخته است^(۷)

میان ایشان طایفه‌ای وجود دارد که «دگش‌گر» خوانده می‌شود، زیرا ایشان زنان خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند. بدین قرار، مردی که در مضیق زن است، و یا مرد جوان مجرد، همسر مرد دیگری را یکی دو شب، برای یکی دو جلسه عاریه می‌کند؛ زیرا «دگش‌گران» همواره «همسران» شان را به شکار یا به جنگ می‌آورند. و این تنها به عنوان قرض است؛ چونکه در این مبادله، وام‌گیرنده به سهم خویش باید «همسر» ش را طی همان مدت زمان، به وام‌دهنده واگذارد!

این کازاخان بینوا خود گمان می‌کنند از «آیین» اسلامی حنفی پیروی می‌کنند، بی‌آنکه هیچ چیز از آن را بشناسند. «فقیهان» شان، که تقریباً همیشه بیسوادند، بیشتر به آنها مذهب شمنان^۱ را می‌آموزند. بدین سان، در میان ایشان چاچول‌بازی اصفهانی دیده شد، که دارای اطلاعاتی بی‌سر و ته بود و خود را به عنوان «پزشکی بزرگ» قبولانده بود! رؤسا آب غسل وی را به مثابه بهترین داروی معالجه صرع با وسواس تمام جمع می‌کردند. گروهی دیگر، کیمیاگران از میان اسیران ایرانی که فرقه‌ای تازه (از دراویش) را تشکیل می‌دهند، در آنجا آیینی بر پا کرده‌اند که اجازه می‌دهد «همسران» و دختران کازاخها را، درازای گوشه‌ای از بهشت، که رسماً به شوهر و پدر فریب خورده

۱. chamanisme، کیش قبایل بیابانگرد سبیری و آسیای میانه که به نیایش طبیعت و ارواح استوار است و نباید آن را با آیین بودا اشتباه کرد (م).

و عده شده است، از راه به در برند.^(۸)

رسم عجیب دیگر: «داماد» در اینجا می تواند، اگر مایل باشد در همان شب زفاف، از هفت نفر از خویشان مادینه عروس به نحو کامل لذت برد! منظور این است که مردی اش را به نمایش بگذارد...

یکی دیگر: از فردای «عروسی»، داماد «همسر»ش را به برادران و عموزادگانش قرض می دهد تا آنان نیز به نوبه خود وی را ارزیابی کنند! سرانجام، هر بار که «عروس» کسل یا بیمار باشد، زنی دیگر از «خانواده» اش، باید به تسلی خاطر «شوهر» تک مانده بپردازد.^(۹)

سردار ما، پس از آنکه چند روز را صرف استقرار مجدد نظم در دیار وردی نیاز خان کرد، هزار تائی از اسرای ایرانی را از اسارت آنان رها ساخت، بدیشان پوشاک و غذا توزیع کرد و آنان را به خود علاقه مند ساخت؛ سپس او امر همایون شاه را که عبارت از تدارک جنگ با دیار اروس و آلان، تا [اردوی] تاسلو خان، و نیز رها ساختن سرزمین این خان از چنگ مهاجمان جوانگار (قلماق های کاشغری و چینی) و استقرار مجدد این خان در خان نشینش بود، بر رؤسای کازاخ ها و قره قالپاخ ها فرو خواند. این سران هنگامی که در برابر او امر همایون پادشاه ایران سر فرود آوردند، در جهت دشت قپچاق^(۱۰) به پیش راندیم. در طول راه مجبور شدیم یک گروه از کازاخان شورشی علیه نور محمد خان را دوباره سر عقل بیاوریم. آنان نابود شدند. اول شعبان ۱۱۵۹ ه.ق / ۱۹ اوت ۱۷۴۶، به اروس، که ابتدای دیار قلماق هاست رسیدیم، که کرسی دشت قپچاق باشد. در آنجا از طرف نمایندگان متعدد خان تاسلو پذیرفته شدیم؛ ایشان به ما خیر مقدم گفتند و به عنوان خواربار و آذوقه گله های کاملی از گوسفند و یابو و شتران (دوکوهانه) برایمان فراهم ساختند.

بر سواحل رود «گل بادم» (اورال^(۱۱) کنونی؟)، یک گروه از قره قلماخ ها - طایفه ای که به خاطر راهنمایی خطایش از زمانهای دور، از زمان چنگیز خان معروف بود - جرأت کردند به پیشقراولان ما اطلاعات غلط بدهند، تا ما را در میان بزروهای بی آب و علف بیابانی سرگردان سازند.

پیروزی ایرانیان بر اویرات‌های غربی (قلماق‌ها)

در ماه شعبان ۱۱۵۹ / اوت ۱۷۴۶

پس از سه روز تردد، سردار محمد علی خان «غلام» پیشقراولان را فراخواند، اسرای قره‌قالماق («قلماق‌ها») را به نزدش آوردند و، با ترجمان کازاخ‌ها که لهجه^(۱۲) ایشان را می‌فهمیدند، سردار ایشان را مأمور کرد فوراً به نیرانشان بگویند که به نام مقدس همایون پادشاه ایران، خداوند (شاهنشاه) عالم، سردار محمد علی فرمان تسلیم را به آنان ابلاغ می‌کند، و گرنه آماده باشند که یورش چهل هزار سواره نظام را تحمل کنند؛ و همراه ایشان دو نماینده خان تاسلو را گسیل داشت؛ این رسولان در دم از سوی قره‌قالماق‌ها («قالماق‌ها») قتل عام شدند. ده هزار قلماق تنگ چشم، افزون بر صد هزار سواره نظام‌های خانی به نام دُر میش، خود را برای حمله به لشکریان ایران آماده ساختند. سردار ما، این شاگرد دست‌آموز و درخشان نادر شاه، بسیار خوب از حرکات ایشان و نیز از وضع بزرها مطلع بود. راه در آنجا گردنه‌ای را از میان کوهی سنگی دنبال می‌کند و گذاری را تشکیل می‌دهد که قالماق‌ها مجبور به عبور از آن بودند.

سردار ما در رأس تنها شش هزار سواره نظام زیده، همراه با توپخانه‌ای که عموزاده‌اش هدایت می‌کرد و آنجا بر کرانه‌های رود «اورال» (گل‌بادم) سنگر گرفته بود، به پیش راند. خود وی به راه افتاد و تا سپیده دم راه پیمود، و طبق اطلاعات جمع‌آوری شده به پانزده میلی نقطه‌ای رسید که اردوی آن وحشیان در آنجا بود. خوشبختانه، پیشقراولان قالماق هیچ چیز ندیدند، چونکه هنوز شب بود. بنابراین در سپیده دم، ایرانیان ایشان را به هنگام، استراحت، در وسط دره‌ای سبز فام و تحت اوامر سارینجانامی، غافلگیر کردند. تفنگداران (جزایری‌های) ما، که به بلندپاها خزیده بودند، قالماق‌ها را از دو سوی اردوگاهشان زیر آتش متقاطع خود گرفته، مانع سوار شدن بر زین و پیوستن آنان به یکدیگر شدند.

دُر میش خان، از راه حرص، و به خاطر آنکه موقعیت اخذ غنیمت از ایرانیان را به سارینجای تنها وانگذازد، به راه افتاده و به یاری قومش رسید؛ ایرانیان پیش آمدن وی را از دور (در دوربین‌شان) مشاهده کرده بودند؛ بیچاره فرامی‌رسید تا خود را در دهان گرگ دراندازد، و این بود اندیشه سردار ما، هنگامی که ایشان به فاصله ربع فرسنگی

رسیدند، سردار ما فرمان حمله داد، که با اجرای آن پنجاه هزار از نفرات سارینجا و گروه بیشماری از افراد در میش خان زنده اسیر شدند.

«قالمق‌های کوچک» که نتوانستند ضربه توپخانه ایران را تحمل کنند، عقب نشستند تا از کشته شدن تا آخرین نفر احتراز کنند. آنجا در هر قدم هزار کشته وجود داشت؛ صخره‌ها (ی کوه اورال) از خون دهها هزار زخمی رنگین شده بود. سه هزار تفنگدار ما تمام روز بسیار خوب کار کردند، هر یک از سربازان ما می‌توانست به خود ببالد که ده، دوازده نفر را از پا افکنده است. حتی / سه هزار تا / چهار هزار اسیر هم گرفته بودند.

در میش، سارینجا و بیش از چهار صد سر کرده دیگر قلماق در آنجا کشته شدند، و غنیمت مهمی از ایشان به دست آمد. سردار دستور داد نیایشهای همگانی برای سپاسگزاری از خداوند به خاطر این پیروزی شایسته برگزار شود. فرمانده محمد حسین بگ به راه افتاد تا خبر این پیروزی را به ایران، به نادر شاه برساند. بر میدان جنگ چهار صد مناره ساختند که در بالا سرشان سرهای کسانی از قبیل در میش، سارینجا و غیره... و در زیرشان سرهای هزاران نفر از دیگر «قالمق‌های دون پایه» را نصب کردند. چهار، پنج نفر از کازاخ‌ها این چهار هزار اسیر «قلماق» را تا اردوی تاسلو هدایت کردند. خبر این پیروزی را به نادر شاه که از راه تون - طیس از اصفهان به مشهد می‌رفت، رساندند.

شاه به محمد علی، که به این مناسبت به منصب «حکمران کل بلاد توران»^(۱۳) ترفیع یافته بود، کتباً پاسخ داد که «پس از آنکه خان‌نشین تاسلو، خلف چنگیز خان را از وجود تمام ارادل پاک کردند، وی را بر تختش مستقر سازد؛ هر کدام از صاحبمنصبان بزرگ کازاخ و یموت از شاه یک فرمان دریافت داشتند. به وصول خبرهای این پیروزی، تاسلو در اردویش طبل برزگ را به نوازش درآورد و چهار هزار اسیر «قلماق» را اعدام کرد، و وی نیز، که از ایشان تنفر داشت پس از سوزاندن اجسادشان از سرهایشان مناره‌ها ساخت؛ و هدایایی پرارزش برای سردار ما ارسال داشت.

محمد علی خان «غلام»، در نزد خان تاسلو

قلماق‌ها، با خبر شکست فراموش نشدنی‌شان از هم پاشیده، از قشلاقهایشان گریخته

و همگی پنهان شده بودند؛ تنها ثروتمندانشان با عرض انقیاد برای سردار هدیه می آوردند. سردار آنان را می بخشید و مورد محبت قرار می داد؛ کسانی که تسلیم نمی شدند، مجازاتشان مرگ و مصادره اموال بود. ده - بیست هزار نفری با کالسکه های ضحرای (کی بیتکا kibitka) به جنگلها (ی کوه اورال) گریخته بودند؛ که با دقت به تفحص گریزندگان پرداختند، تا بی توجه به سن یا جنسیت شان آنان را به قتل آورند.

سردار ما از برخی سرانشان پرسیده بود آیا هرگز چنین فلاکتی بر سر ایشان و قوم خبیثشان فرو آمده بود؟ و ایشان با جسارت جواب گرفته بودند آنچه در اینجا به سرشان آمد در برابر (کذا) تمام قتل عامهایی که «اجدادشان» چنگیز خان و هلاکو قریب پنج قرن پیش از «ایرانیان لعنتی» در ماوراءالنهر و ایران انجام داده بودند، هیچ بود. این واکنش، با آن تکبر احمقانه، ایرانیان را برانگیخت تا انتقامی نمایان از قتل عامهای گذشته بازستانند. سردار علیرغم میلش، ناگزیر شد هر گونه انسانیت را کنار گذارده، دستور تعقیب قلماق ها را به جانب شرق، تا دیار اویغوران (ماچین) و تا درون مغولستان (قراقروم) صادر کند.

و این یک سلسله کشتارهای بیرحمانه بود که در آن ایرانیان، تورانیان بد طینت را دیوانه وار قصاص کردند.

اینان دلگرمی شان به اسرای ایرانی بود، که این اراذل ترکمن و ازبک در طی تاخت و تازهای مداومشان به تعداد شصت هزار نفری، از سال ۱۲۰۶ ه. ق/ ۱۶۵۶ م (هشتاد سال پیش) با خود آورده و سپس به کازاخها «قلماق های کوچک» (قره قالپاخ ها) فروخته بودند! این اسرا و اخلافشان اغلب (به یاری ذکاوتشان) ثروتمند شده بودند. سردار ما این اسیران را به مثابه سواره نظام ممتاز به خدمت خود گرفت؛ و خانواده هایشان را در قلعه ای مستقر ساخت که دستور داد در ساحل راست سیر دریا (رود سیحون) بنا کنند و آن را «آزاد آباد نادری» نام داد؛ و کسانی که میان ایشان که مناسب خدمت بودند، در قشون نام نوشته شدند.

گذشته از این، سردار در یک طول دوپست و پنجاه میلی از دروازه های جوانگار (سرحد کاشغر)، حد غربی خان نشینهای جوانگارا و قراقوروم، تا شهر گل بادم، حد شرقی کازاخها^(۱۴) را خالی از سکنه کرد و با اینهمه، اویرات های فقیر و حقیر از همه این قتل عامها معاف شده بودند.

در این میان، رسولان خان تاسلو به اطلاع سردار رسانیدند که از پیشقراولان نشان

اطلاع حاصل کرده‌اند که پیشرفت‌های سردار برای لطیف خان اویغور و نیز امپراتور (قآن) چان لون خان / کی ین لونگ^(۱۵) نگرانی‌هایی پدید آورده است، و ایشان سپاهی مهم را در چین و جوانگارستان، از یار کند^(۱۶) و کاشغر تا خوقند فراهم کرده‌اند. ایشان تاسلو را متهم کردند که مقصر واقعی این اغتشاشات او است، و تا دو سه روز دیگر اینجا خواهند بود و منجنیق‌ها، توپ‌ها و فشقه^(۱۷) هایشان هم پشت سرشان، خلاصه، بهتر آنکه سردار نزد خان تاسلو بیاید تا درباره آنچه که باید کرد، با وی گفتگو کند.

باری سردار، که تشخیص داد مأموریتش برای استوار ساختن دوباره خان اردوی زرین بر تختش و تعقیب راهزنان تا آن هنگام پایان یافته است، به یکصد هزار سواره نظام قشون خود فرمان داد تا طی سه روز آماده جمع کردن اردو شوند. تاسلو در میان اردویی مجلل به استقبال وی شتافت؛ که یادآور اردوی خان تغمش^(۱۸) بود. سردار برای ادای احترام به وی پای بر زمین نهاد و او به نام مبارک پادشاه ایران خواستار شد تا دوباره بر زمین سوار شود. وی دوباره سوار شد و هر دو پهلوی به پهلوی حرکت کردند تا به اردوی تاسلو رسیدند؛ قوم با افکندن خود بر خاک (کرنش) به طریق قلم‌ها نسبت به آنان ادای احترام کردند.

زمین از منسوجات چینی، حریر جات فرنگی، مخمل جات ایرانی، و باده اصفهان نقشین شده بود. این جشنی بود که سه روز طول کشید؛ و تمام روز نمایش بود: گاه چینی و گاه اروپایی؛ شب، روشن از هزاران فانوس و مشعل، بعلاوه، از آتشبازی‌هایی گاه به شکل چینی و گاه آلا فرنگ^۱، که باز هم بسیار زیباتر از هر چه که تا آن زمان در ایران و هند دیده بودیم، افروخته بود. سربازان ما، ماهوتهای فرنگی به رسم هدیه دریافت کردند.

آنجا، خبر آوردان، رسیدن یک طلایه شصت هزار نفری از سربازان امپراتور کی ین لونگ (گاتوسون قآن) را پیشاپیش دویست هزار سرباز دیگر به فرماندهی شخص امپراتور به سبز آب (در کنار رود چو، و بنابر این احتمالاً به طولوس یا طراز)^۲ به خان تاسلو گزارش دادند؛ و نیز ورود دشمنی دیگر، برلاس، آن نظامی فراری را در رأس چهل هزار مرد به کرانه‌های قزل آب (چو) اطلاع دادند. خبر آوردان دیگر آمدن لطیف نامی در رأس هفتاد هزار مرد از کوه‌های بلقان (تی ین شان) را در آینده

۱. alla franca، به شکل فرنگی (م).

۲. در ترکستان شرقی سرحد چین، نزدیک فرغانه (فوهنگ معین) (م).

خبر دادند.

این اخبار تاسلو را به وحشت افکند، که به نظر می‌رسید از اینکه از نادر، پادشاه ایران یاری جسته و بدین سان تکفیر همسایگان نیرومندش را به خود جلب کرده است، متأسف است. مشاورانش به وی گفته بودند: «از زمانهای دور، از زمان خان تغتمش (۷۹۷ - ۷۷۸ ه.ق/ ۹۵ - ۱۳۷۶ م)، اجداد دُر می‌ش، به رغم مساعی شاهزادگان اولاد جوجی، خود را مستقل ساخته، و هم اینک به شماره نهصد هزار «کی بیتکا» رسیده‌اند؛ آن وقت مثل شما این ایرانیان لعنتی را به نزد ما کشاندند؛ و وی هماندم شورای جنگی را تشکیل داد؛ توافق به عمل آمد که دوازده هزار سواره نظام ایرانی مجهز به زره و خود و جوشن را پیشاپیش یک توپخانه مجهز گرد آورند تا فوراً به مقابله با دشمن شتابند. این هدف به تاسلو عرضه شد، ولی سردار ما، علیرغم پرسشهای این یک، از اینکه بروی آشکار سازد دقیقاً به سمت کدام نقطه جهت گیری می‌کند، خودداری ورزید.

ایشان عملاً اردویی مستحکم در تنها سه منزلی آنجا بر پا داشتند؛ محمد حسین بگ، عموزاده سردار، این اردو را به کلیه توپها مجهز ساخت، حال آنکه سردار، خود نیز در رأس دوازده هزار سواره نظام ایرانی به استقبال طلایه دشمن به پیش تاخت. مهاجمان، که امپراتور کی‌ین لونگ آنان را تحت فرماندهی سردار لیم‌آن (لمعان) نامی قرار داده بود، خیلی آرام و با سرعت تنها دو میل در روز پیش می‌آمدند؛ بعلاوه، طلایه‌ای مرکب از ده هزار مرد نیز با فاصله دو میل پیشاپیش ایشان حرکت می‌کرد. سردار محمد علی که سه شب و سه روز به جانب مشرق حرکت کرده بود، روز سوم، درست رأس نیمه شب، خبر آوران ما نزدیکی قشون لعمان (لیم‌آن) (لیه‌اووانگ؟) را که در میان جنگلی اردو زده بود، اعلام داشتند.

سردار ما پس از آنکه برآوردی تقریبی از شمار دشمن به عمل آورد، قشون خود را به چهار گروه بخش کرد: در رأس آن، موشک‌اندازان (جزایری‌ها) را قرار داد و، خود نیز همراه طبالان و شیپورچیان، بر فراز تپه‌ای موضع گرفت؛ سه گروه دیگر بر سه جانب دیگر اردوی دشمن قرار گرفتند، دشمنی که هم‌اکنون عمیقاً در خواب بود. ایرانیان همگی با کشیدن فریادهای ناگهانی و ایجاد هیاهویی عظیم ناگهان بر سر اویرات‌های دهشت زده هجوم بردند؛ و به فاصله یک ساعت قتل عامی نمایان از ایشان به عمل آوردند. بخش بزرگی از اویرات‌ها گمان بردند با خزیدن به بالای تپه از معرکه جان به

در خواهند برد؛ و اینجا دقیقاً جایی بود که یک هزار موشک انداز ما انتظارشان را می کشیدند. جوانگاریهای مجروح زیر آتش ما، سرعت از سرازیری فرود آمدند. اما تفنگداران ما فراریان را تا فاصله ای چهار میلی تعقیب کردند، سپس با آمدن شب باز گشتند. از ده هزار تایی قلماق بخش بزرگی نابود شده بودند؛ و تنها چند تایی توانسته بودند بگریزند.

آن شب هم در همان محل اردو زدند. سردار ناگزیر شد برخی از خودیها، سربازان و صاحبمنصبان را به شدت تنبیه کند، چرا که از راه طمع مواضع شان را ترک گفته و خود را بر بار وینه های دشمن افکنده بودند. برخی گوشه هایشان بریده شد، و بعضی دیگر اعدام شدند؛ و غنیمت ایشان که در توده ای بزرگ جمع شده بود، قبل از همه جلو چشمشان سوزانده شد. بهای این بی انضباطی ایشان با چهار صد کشته و مجروح از جانب ما پرداخت شده بود؛ اما از طرف دیگر، بالطبع به یک گله مرکب از هفتاد هزار اسب، و نیز یک مجموعه عظیم اردوگاهی دست یافتیم.

آنجا، خبر آوران به سردار گزارش دادند که دو روز جلوتر، لطیف (ماچینی)، سردار اویغور، که رأس هفتاد هزار سواره نظام از سوی تنین شان (بلقان کوه) می آمد، به اردوی مستحکم ما، که برای طرد وی خارج شده بودند، حمله کرده بود، اما پنجاه هزار سواره نظام دیگر برای حمایت وی فرار سیده بودند؛ و جنگ تا شب، پیش از بازگشت شان به قلعه ادامه داشت. بنابه این اخبار، سردار تصمیم گرفت، در ساعت رهسپار شود و هفتاد هزار اسبان کوتوله را پیش روی خود براند.

لطیف، سردار چینی، پس از آنکه دو نبرد شدید را تحمل کرد، دو روز بعد قوایش را دوباره فراهم آورد تا بکوشد ایرانیان را از قلعه شان بیرون راند. فرمانده توپخانه، از جانب خود از این دور روز آرامش موقت بهره جست، تا تجهیز توپخانه های ما را تغییر داده، ارابه های توپ را از نو مجهز سازد. بعلاوه، خان تاسلو، در رأس هفت هزار سواره نظام و بیست هزار پیاده نظام، درست بموقع فرارسید تا به یاری ایرانیان برخیزد؛ سردار چینی، لطیف اویغور گمان کرد که اینان سپاهیان سردار ایرانی اند که بدین سان سر می رسند، و احتیاطاً در اردویش سنگر گرفت؛ در این باره خبر آوران وی را مطمئن ساختند، که آنجا جز تاسلو کسی نیست. وی، آسوده خاطر از این جانب، تصمیم گرفت فردا دوباره یورش آورد؛ پیامهایی هم برای سردار چینی و برلاس، که سپاهیان امپراتور (مانچو) کی یین لونگ را فرماندهی می کردند، فرستاد تا در رسیدن

شتاب کنند.

همین که فرمانده محمد حسین دانست که این قشون تاسلو است که هم اکنون، فرار سیده است، پیامی فرستاد تا وی را مطمئن سازد، و به او رسانید: «گول نخورید، ما جوانگارهای لطیف، سردار چینی را به اتفاق درهم خواهیم کوفت».

رسم نظامی چینیان بر آن است که ارباب‌هایشان را از آجرهای پخته و خام بار کرده، پشت سر خود می‌کشند، و همان شبانه اردویی بر پا می‌دارند که دیوارش ده گز ارتفاع دارد! سپیده دم، ایرانیان درست مقابل خود قلعه، نمایانی را مشاهده کردند که شب پیش هنوز وجود نداشت؛ و از آن در شگفت ماندند.

نویسنده روایت گوید که، سردار ما در همان لحظه ورودش از خبر آوردن اطلاع یافت که آنجا بر یک بلندی جنگلی اردویی مجهز زده شده که نمی‌دانیم از متحدان است یا دشمنان؛ در دم پنجاه قراول به نزدیکی آن اردو اعزام شد. ده نفر را که اسیر گرفته بودند با خود باز آوردند و از طریق اینان پی بردند که آنجا موضع قشون برلاس است، این صاحب‌منصب نمک به حرام که به تاسلو خیانت ورزیده و خود را در خدمت امپراتور مانچو کی‌ین لونگ قرار داده بود، در آنجا بر حدود چهل هزار مرد فرمان می‌راند، و سوگند یاد کرده بود که ایرانیان را از میان بردارد و سپس خاندلیق ارباب سابق خود تاسلو را تصاحب کند. بنابراین وقتی برای تلف کردن وجود نداشت.

سردار ما، در دم به موشک‌اندازان دستور داد بر روی کفار، که همگی در خوابی عمیق فرو رفته بودند، تیراندازی کنند. آنان در زیر تیراندازیهای ما می‌دویدند و از هم می‌پاشیدند. همگی آنان یکجا کشته شدند، برلاس و دویست تا از دستیارانش گرفتار شدند. فردای آن روز در آنجا غنیمتی قابل توجه به دست آمد، که بر آوردش مشکل بود. نه شمار اسبان نه شتران، و نه تعداد خیمه‌ها، نه فرشها و اشیای قیمتی که در آنجا پیدا شد، امکان نداشت. سردار ما همه را میان سربازان بخش کرده پیش از بازگشت به اردویمان یک نیایش همگانی ترتیب داد.

آن زمان، به وی اطلاع دادند که درست روی حصار که ساخته شده بود، حصار دیگری، اکنون، در همین دم آخر بر پا شده، و جنگ میان دو حصار ادامه داشت، وی، در دم، ده تایی قاصد نزد محمد حسین فرمانده حصار و معاونش نوروز علی کاذاخ اعزام داشت، و بدیشان فرمان داد تا طبل پیروزی بنوازند؛ هم اینان خبر پیروزی را به تاسلو رساندند؛ این یک مسرور شد، چنانکه گویی هم اکنون به خانی همه اردوی زرین

(دشت قباچاق یا اولگایورت) برگزیده شده است. وی به هر یک از قاصدان یکصد بالش طلا و یک کنیز روسی (جاریه فرنگی) بخشید؛ و دستور داد طبل بزرگ را به رسم چینیان به نوازش درآورند.

هنگامی که سردار ما، همراه خان تاسلو، نوروز علی، فرمانده (بگ) محمد حسین، و همه سپاهیانمان به میدان نبرد رسید، سردار چین، لطیف ماچینی، که از کوشک حصار خود، یکصد هزار سربازان ما را تماشا کرده بود، حيله‌ای جنگی اندیشید: وضع خود را استحکام بخشید و به گوش ما رسانید که هرگز کمترین قصد خصمانه‌ای در قبال ما نداشته است؛ و برعکس آرزوی خیر و موفقیت بزرگ برای ما داشته و ما را بسیار می‌ستاید.

سردار ما، بی آنکه ابدآ فریفته چرب‌زبانیهای وی شود، به قاصدان پاسخ داد که پادشاه بزرگ ایران، نادر شاه، او هم هیچ گونه جاه‌طلبی را در قبال چین در سر نمی‌پروراند، و تنها خواسته است خان تاسلو خلف جوجی را یاری رساند که، اندکی بیش از دو سال است که از تهاجم جوانگاراها به خانلیقش، اردوی زرین، مدام به دربار اصفهان شکایت می‌آورد؛ و شاه تصمیم گرفته است به این خان بیچاره یاری رساند، و پیش از عزیمت به مشهد، از پایتخت اصفهان، من، محمد علی غلام خدمتگزارش را به شتاب فرستاده است تا در حدود این قشون کشیهای دور دست شرقی که مربوط به خان نشین تاسلو خلف جوجی است، با شما گفتگو کنم تا اتباع فراری امپراتور کی‌ین لونگ قآن را از آنجا برانیم.

و گفت، جدا از یک اصلاح عادلانه سرحدات و یک ترمیم مرزهای قدیم، نباید هیچ موضوعی برای گفتگو میان امپراتور مانچو کی‌ین لونگ و پادشاه عالم (نادر شاه) وجود داشته باشد، و هیچ بهتر از آن نیست که امپراتور چین، وزیر مختاری به دربار اصفهان اعزام دارد، تا تمامی این مهم را رفع و رجوع کنند و گفت که اما خود وی آماده است، از تقصیراتی که سپاهیان لطیف سردار چینی مرتکب شده‌اند، به خاطر تسهیل استقرار روابط عادی و دوستانه میان دو مملکت ایران و چین درگذرد.

وی این قاصد را با هدایایی برازنده، از جمله اسبی بزرگ با زین و ستام زرین و جواهر نشان برای لطیف، سردار چینی همراه کرد. خان تاسلو و سپاهیان نیز همانند به فاصله دو کمان‌انداز از آنجا با هدایا فرا رسیدند تا به سردار ما به خاطر پیروزی مضاعفش تهنیت گویند. سرانی که به وی خیانت ورزیده و به چینیان پیوسته بودند، از

سوی ایرانیان به وی تحویل شدند. وی به صورت برلاس خائن تف انداخته، او را محکوم ساخت که در بوریایی آغشته به نفت پیچانیده و فوراً سوزانیده شود. سردار ما به اردوی تاسلو فراخوانده شد. تاسلو از جمله چیزهای دیگر، شمشیری مزین به جواهرات را که متعلق به جدش جوجی پسر چنگیز خان بود، به وی پیشکش کرد.

سردار، در بازگشت، توسط دوستان نوروز علی کا زاخ، نامه‌ای را همراه با حدود هفتاد هزار اسب و شتر - که به عنوان غنیمت گرفته بود - برای ابوالغازی (دوم) اورگنجی (تیولدار پادشاه ایران) ارسال داشت.

سردار ما، همان شب ارکان حرب خود را آورد، بدانان عرضه داشت که لطیف سردار چینی که خود را بسیار ضعیف احساس می‌کند، احتیاط را در آن تشخیص داده است که چند روزی ما را سرگرم کند تا در آن فاصله نیروهای کمکی که از قآن کی‌بن لونگ درخواست کرده است، به اینجا فرارسند؛ و به نظر وی نمی‌بایست فریب خورد، بلکه از برتری خود برای گذار به حالت تهاجمی و نابودی نیروهای لطیف اویغور، سردار چینی باید بهره گرفت.

صاحب‌منصبان با وی هم عقیده بودند و برای یک حمله شبانه آماده شدند. لطیف خود را در اردوی مستحکمش مصون احساس می‌کرد. سردار مادو دیلماج را به عنوان قاصد نزدش گسیل داشت تا به وی بگوید: «اگر شما به قراری که ادعا کرده‌اید، به راستی دوست ما هستید پس به میان ما آید تا به گفتگو بنشینیم؛ و الا، من آن را نشانه آن می‌گیرم که شما به انتظار کمک آینده ارباب خود کی‌بن لونگ می‌باشید. در این صورت به شما فرصت دریافت کمک مورد نظر را نخواهیم داد.»^۱

به وصول این پیام، لطیف چینی، رأس دو ساعت جواب داد که سردار ایرانی کاملاً حق دارد، و هدف وی هم برآستی برقراری روابط دوستانه میان چین و ایران است. حتی اضافه کرد که امپراتور چین، (قآن) کی‌بن لونگ، از سلسله‌ای که شی - تسو (شیزهو) (۱۶۶۲ - ۱۶۶۴ م) تأسیس کرده است، هم اکنون قدرت خود را بر تمام ترکستان چین (کاشغر، سیرام و ایللی = گوندوز جای) گسترش داده و همسایه خانلیق تاسلو، خلف جوجی شده است که بر ازبکان حکم می‌راند و همه اینان هم شاهنشاهی ایران را به رسمیت می‌شناسند. پس عاقلانه چنان است که هر دو مملکت طریق اصلاح^۱ را درباره این سرحدات بپذیرند؛ و در حالت خصومت نمی‌بایست سردار ایران پیش خود

1. modus vivendi

تصور کند که پیروزی را فراچنگ دارد، چرا که آن از سوی آسمان نازل می شود تا هر که را که خواهد، بخشد. و می گفت که بنا بر این، با اجازه شریفستان، هم اکنون به چین باز خواهم گشت، تا از آنچه که هم اکنون گفتیم و کردیم امپراتور مانچو کی یین لونگ (۱۲۱ - ۱۱۳۸ ه. ق/ ۱۷۹۶ - ۱۷۲۶ م) را آگاه گردانم.

آن وقت، لطیف، سردار چینی به همراهی یکصد امیر از حصار خارج شد و به دیدار سردار ما آمد، که وی نیز در معیت ارکان حرب خود بود. هر دو سردار سوار بر اسب بودند. در نخستین نظر، سردار ما تشخیص داد که با نجیب زاده ای سروکار دارد. آنان از سخنان میان یکدیگر چیزی نمی فهمیدند، ولی چینیان مترجمانی خوب با خود آورده بودند و البته ما هم چنان مترجمانی داشتیم.

مذاکره صلح به درازا کشید؛ در حالی که همه گرسنه بودند؛ آن وقت سردار ما دستور داد غذایش را بیاورند. مرد چینی نیز دستور داد غذای وی را هم بیاورند، که بر قابلهایی از چینی اعلا کشیده بودند. آنان برای صرف غذا پای بر زمین نهادند. سرهنگ مظفر علی، نویسنده روایت می نویسد: به قول سردار محمد علی، پلو مرد چینی سپید چون برف، و لذیذ چون مغز قلم بود. بوی مشک می داد؛ که انسان هرگز از آن سیر نمی شد. وی می نگارد، مصاحبانم اعتراف کردند هرگز بشقاب برنجی چنین اشتها انگیز، نه در دهلی نزد کلان مغول، نه در اصفهان نزد صوفی اعظم (پادشاه صفویه) و نه در بخارا نخورده بودند؛ هر چند که به گفته وی، اغلب در جریان این ضیافتهای پیروزی، میهمان پادشاه ایران بوده است.

پس از طعام، سردار لطیف خان اعلام داشت: «سرانجام، ما با هم نمک خوردیم؛ حالا، من بلافاصله عازم دربار کی یین لونگ خواهم شد، تا خلاصه مذاکراتمان را به وی عرضه بدارم، و به عنوان وزیر تام الاختیار باز خواهم گشت تا عهدنامه صلح را امضاء کنم. اگر امپراتور در این امر، با رأی من موافق نباشد - چیزی که مرا به شگفت خواهد آورد - خود با همه یارانم کناره خواهیم گرفت». آنان با یکدیگر وداع کردند و فردا صبح، سردار لطیف خان در رأس همه سپاهیان به راه افتاد.

صاحبمنصبان ما سردارمان را سرزنش کردند که فریب خورده و گذارده است که مرغ از دام پرواز کند. ولی او جواب داد که خودش آدم شناس است. و سردار لطیف را صاحبمنصبی سخت درست کار و انسانی خوش قول تشخیص داده است، و جداً به انتظار بازگشت وی می باشد. آن هنگام ما میهمان خان تاسلو بودیم و همه درباره

عواقب این امر عجیب شرط بندی کردیم.

مصنف این «روایت دشت قبحاق»، یعنی سرهنگ مظفر علی، خان چخماق‌ها می‌افزاید که سردار لطیف، در حرکتش با پیمودن دو و گاه سه منزل در روز شتاب کرد، تا آنکه در کنار رودخانه کورنگ به کی‌ین لونگ پیوست. در واقع، اخبار شکست سردار لمعان، همراه با نابودی کامل برلاس که زنده به چنگ ما افتاد، روز به روز به کی‌ین لونگ رسیده بود که نسبت به نتیجه لشکر کشی اش داشت جداً مضطرب می‌شد و هنگامی که سرانجام، به دیدار سردار لطیف نایل آمد این یک، شیر مردی سردار ایرانی و پیشنهادهای صلح او را به وی اعلام داشت.

کی‌ین لونگ، او هم برآستی به صلح و اینکه شخصاً با سردار ما ملاقات کند، علاقه داشت! اما، برای حفظ ظواهر گفت: «که چه؟ اراضی را که من نزدیک به بیست سال پیش باز مالک آنم به یک ایرانی ناشناس واگذارم؟» در این باره لطیف خان به وی جواب داد: «ای پسر آسمان! شما آن اراضی را نه به یک ایرانی ساده، بلکه به صاحبش، امپراتور ایران، و شاهنشاه هندوستان و ترکستان (غربی)، به نادر شاه، بزرگترین شهریار «ممالک مغرب» و اخو اهید گذارد، به فرمانروایی که در تمام جنگ‌هایی که بر عهده گرفته، پیروز بوده، و از هیچ میدان نبردی عقب ننشسته است.»

امپراتوری کی‌ین لونگ بنا بر این تصمیم گرفت که یک عهدنامه صلح با ایران امضا کند و سردار لطیف را شخصاً به همراه سه هزار مرد به عنوان سفیر فوق العاده به نزد ما باز فرستاد، سردار ما محمد علی وی را در اردویش، در حضور تاسلو، خان یورت [اردوی] زرین - که کی‌ین لونگ بنا به همین عهدنامه، همه بخش شرقی سرزمینش را به وی وامی‌گذارد - با جواهر و جلال پذیرفت. نمایندگان امپراتور چین و خان تحت الحمايه نادر شاه امضای خود را متقابلاً در پای عهدنامه صلح گذاردند و، هر یک به دیانت خود، و در حضور روحانیون مربوطه که گواه گرفته شده بودند، رسماً سوگند یاد کردند که دیگر به خاطر تملک این اراضی با یکدیگر به نبرد برخیزند. بعلاوه طرفین، در حضور رؤسای قبایل، رسماً سوگند خوردند که بر خیانتها و نمک به حرامیهای گذشته اتباعشان در قبایل سلاله‌های (اجاق‌های) مربوط قلم عفو برکشند و از خطاهای گذشته، درگذرند. این صورت‌مجلسها، مهر و امضا شد و، برای کی‌ین لونگ برده شد.

سردار لطیف، از جانب کی‌ین لونگ، نامه‌های معذرت‌خواهی، گشایش روابط

حسنه و آرزوهای دوام آن، و برقراری مناسبات صلح و اتحاد را، خطاب به نادر شاه، به سردار ما محمد علی ابلاغ داشت.

و برای جشن گرفتن این امر، سه روز نزد یکدیگر ماندند.

وانگهی سردار لطیف - زیر علامت به کلی محرمانه - نامه‌ای به شهریار ایران عنوان کرد، و به وی اعلام داشت که هرگاه اعلیحضرت همایونی مایل به تملک با واسطه یا بیواسطه ترکستان چین برای یکی از شاهزادگان، فرزندانشان باشند، وی، سردار لطیف، هرچه در قدرت داشته باشد، انجام خواهد داد تا این اقدام را تسهیل بخشد، و بعلاوه، با خدمات صادقانه خود قشونهای پادشاه ایران را، در صورت تمایل، برای تصرف چین شمالی یاری خواهد داد، و می گفت آرزو دارد یک خدمتگزار کوچک پادشاه ایران باشد. سردار ما تمام این مرسوله را به فرمانده احمد بگ یموت سپرد که حامل مرسوله خصوصی تاسلو نیز بود. سران را هر کدام به قبیله‌اش باز فرستادند. و بنابراین به موجب مقاوله نامه‌های امضاء شده از سوی کی یو لونگ (۱۲۱۰ - ۱۱۳۸ ه. ق/ ۹۶ - ۱۷۲۶ م) قآن به سرحدات قدیم زمان نخستین امپراتور مانچو، هسی - تسو (۱۰۷۲ - ۱۰۵۴ ه. ق/ ۱۶۶۲ - ۱۶۴۴ م) بازگشتند.

سران، پیش از آنکه باز فرستاده شوند، هدایایی دریافت داشتند. و اینک، هدایای ارسالی از سوی کی یو لونگ برای نادر شاه: یکصد غلام زیبا و یکصد کنیز زیبای چینی، یکصد شتر حامل حریرجات چین، یکصد شتر با بار چینی آلات ساخت چین، یکصد شتر حامل ادویه چینی از قبیل زعفران هندی (مامیران)، زرنباد، «چوب ختایی»، زنجبیل و غیره... صد بار شتر جوشن (فولادین)؛ این کالاها در فهرستی مفصل ثبت و با نامه دیگر به عنوان نادر شاه فرستاده شدند.

خان تاسلو و سردار ما، هر یک حق دریافت یکصد بار شتر از همین کالا را داشتند. لطیف، پس از آنکه این هدایا و پیامهای امپراتور چین را تحویل داد، از آنجا به خانه خود بازگشت. هدایت کاروان نیز عیناً مانند آن مرسوله، که نادر شاه مقصد آن بود، به فرمانده (بگ) احمد یموت سپرده شد. و اما سرانی که اسیر شده بودند، به تاسلو تسلیم شدند، تا وفق شرایط عهدنامه، از سوی وی بخشوده شوند و در واقع هم، وی ایشان را بخشید و در دیار قره قالپاخ‌ها اسکانشان داد.

برای بزرگداشت این همه پیروزی و موفقیت، تاسلو به افتخار نزدیکانش ضیافتی شگرف و همگانی (طوی^۱) به رسم مغولان ترتیب داد، ضیافتهایی که در آن زنان و

۱. این واژه اصلاً ترکی و به معنای «ضیافت» است و «toy» تلفظ می شود (م).

مردان، غرق در زیباترین پیرایه هایشان و مزین به جواهراتشان، درهم می آمیزند. در آنجا هر کس آزاد است، اگر مایل باشد بر دهان زنی که در کنارش نشسته است، بوسه زند و با وی بخوابد. آمیختن با یک زن در نزد آنان آیینی ستودنی است؛ اگر زن قبلاً ازدواج کرده باشد، کافی است قبل از آمیختن با وی، به عنوان جبران خسارت پول یا جواهر به وی تقدیم شود؛ اگر این آمیزش در خانه کس دیگر صورت پذیرد، میهمان در پایان کار، به صاحب خانه، دستمالی تقدیم می کند که میزبان آن را به عنوان برائت ذمه می بوسد.

برخی از آیینهای آنان - در موردی که همسرشان کودکمی نیاورده است - این است که وی را مدت هفت ماه آزاد می گذارند. طی این مدت، زن، خوش بزرگ و خوش لباس، به امید آنکه آبستن شود، خود را به اشخاص جوان زیبا عرضه می دارد؛ و گرنه به خانه شوهر رسمی خود باز می گردد، تا مدت یکسال و در صورتی که ظرف این مدت باز هم کودک نیاورد، به شوهرش همسری دیگر تقدیم دارد و خود نیز تا سه سال به عنوان خدمتکار وی انجام وظیفه کند؛ اگر همسر جدید فرزندی به دنیا آورد، شوهر وی را نگاه داشته، به نوبت یک شب را با وی و دو شب را با همسر بی فرزند می گذراند، تا آنکه وی نیز، همراه با شعف بزرگ همگان، سرانجام فرزندی بیاورد.

برخی دیگر عادت دارند - در جریان ییلاق قشلاق یا جابجایی - در وسط معرکه و در دیدگاه عابران با هر زنی که به دستشان می افتد، بیامیزند - بدون اهمیت به قرابت - تنها به شرطی که زن با واسطه هدیه ای بدان، رضایت دهد. و این آیینی است که آنان به هیچ رو از آن شرم ندارند. در طول جاده، اینجا و آنجا، ما زوجهایی را مشاهده می کردیم که مشغول آمیزش با هم بودند.

هنگامی که پزشکانشان بیماری را درمان ناپذیر تشخیص دادند، وی را نفی بلد می کنند و به میان چمنزاری با شکوه با چشمه های زیبای آب فرود می آورند. جایگاهی که به درمان بخشی نام آور است، و در اطرافش آذوقه و خوراک یک ماه را می گذارند. این چمنزار با مستحفظانی که مانع خروج آنان هستند مانند گورستانی، محصور است. اگر، اتفاقاً، بیمار درمان پذیرد، نگهبانی وی را بر شتری برنشانده، به نزد خویشانش باز می گردانند. و اگر بمیرد، اقوامش وی و در کنارش ثلث اموالش را به خاک می سپارند. اگر ظرف یک ماه نمیرد و علاج هم نشود، دوباره برای یک ماه دیگر به او آذوقه می رسانند و همین طور الی آخر.

هنگامی که مرده غنی باشد، آیین مقتضی آن است که جسدش را بر زورقی منتقل می کنند و آن را در زیر «غرفه نشینی» پناه می دهند. آنجا دو «غرفه نشین» دیگر می باشد که در آن دو پسر جوان، از نزدیکانش: برادران یا عموزادگان تنی اش، جای می گیرند. بیوه اش، در ساحل قربانی ای وحشتناک به وی تقدیم می دارد، که عبارت از تسلیم شدن به چهل تن از خویشان میت است؛ و پس از آن وی نیز در حال گذشتن بر دستهای اقوام مذکور، بر زورق نعش کش سوار می شود. آنگاه به سوی مرده فریاد برداشته به وی می گوید: «آیا عاقبت از قربانی من راضی هستی؟» آنگاه ساحره ای - که همواره در چنین مورد پیرزنی است - جواب می دهد: «نه، هنوز راضی نیست، مگر اینکه شما عموزادگانش بپذیرید که با من هم درآمیزید». و برای انجام چنین کاری، دلی سخت لازم است. جوانان برای احتراز از چنین آزمون نفرت انگیزی تا ده بالش زرچانه می زنند، و آن ساحره پولی فراوان جمع می کند؛ تنها بی بضاعتان علی رغم همه بیزاری شان خود را ناگزیر می بیند که بدان تن در دهند.

سپس بیوه که بر زورق سوار شده است، شروع می کند به خواندن و رقصیدن. خویشان جوان که هنوز بر ساحل اند، وی را به زیر شاه نشین جایگاه نعش هدایت می کنند. یکی از آن دو با آن بیوه درمی آمیزد و سپس، خطاب به مرده فریاد می زند: «آیا از این قربانی راضی هستی؟» مرد جوان دیگر، که سر مرده را بر زانویش دارد جواب می دهد: «ها! بلی»، و در دم بیوه بدبخت را به کمک شال گردنی خفه می کند. پس از آن، جسد بیوه را در آغوش میت می گسترانند و مرده را بر زورق نعش کش می گذارند که قبلاً (ثلث؟) اموال او نیز بار شده است.

حین انجام این عمل، انسان از ایشان می شنود که زیر لب منتره (افسون) می خوانند. اگر هنگام این عمل مشوم بادی بوزد، بدان تغال می زنند که مرده در آن دنیا سرنوشتی رشک بردنی دارد؛ اما اگر باد نباشد، برعکس تغال بد برایش می زنند و بروی به تلخی می گیرند.

من، که این سطور عجیب را می نگارم، در مورد اصالت روایت (مظفر علی) کاملاً مشکوک بودم. ولی گواهان تطبیق کامل روایت را با حقیقت برای من قسم خوردند. وانگهی روایتی کاملاً نزدیک به این، در هفت اقلیم^(۱۱) هم خوانده می شود.

در حالی که سردار ما هنوز مهمان خان تاسلو بود، پیامی فوری از سوی نادر شاه دریافت داشت که به وی امر می داد که قبل از بازگشت به ایران، انقیاد همه طوایف

مختلف المذهب شورشی علیه خان را تحصیل کند. بدین قرار، خان، امیر «بلغارستان کبیر»^(۲۰) را متهم می‌ساخت که یکصد هزار «کی بیتکا» متعلق به قلمرو یورت زرین را غصب کرده است. سردار ما که پیک ایران را به پرسش گرفت، از خبرهایی وحشت‌آور آگاه شد: این چا پار که به اردوی نادر شاه می‌رفته است تعدادی مناره، تقریباً در هر منزل یک مناره، مشاهده کرده بود که از کله‌های اتباع اعدام شده ساخته شده بود. دیده بود که روستاییان بدبخت را به پرداخت مجدد عشریه‌ای که قبلاً از آن معاف شده بودند، وامی داشتند؛ وی اطلاع یافته بود که تقریباً در همه جا، ایالات وارد شورشی که علیه شاه اعلام شده، می‌شدند، و از این عمل نفوذ کلام حکومت مرکزی بسیار تضعیف شده بود. سردار ما، پس از آنکه همه این اخبار غم‌انگیز را شنید، تصمیم گرفت که با اینهمه به خاطر حفظ منافع تاسلو، به «بلغارستان کبیر» حمله کند و بنابراین به سوی این هدف دور دست به راه افتاد.

هنگامی که سردار ما محمد علی، تاده منزلی از اردوی تاسلو دور شد، به عموزاده‌اش فرمانده (بگ) محمد حسین درجه سردار (خان) اعطا کرده، وی را به «آزادآباد نادری»، شهری که دستور ساختن آن را در کنار سیر دریا داده بود، روانه کرد. فرماندهی یکهزار اسیر سابق ایرانی را که چون سرباز به وی خدمت می‌کردند، بدو سپرده، بخشی اعظم از غنائیم را به وی بخشید و او را همراه سرجوخه‌ها (اونباشی‌ها)ی قلماق و ازبک، متحدین مان کرد و به وی فرمان داد حصار را توسعه بخشد تا از آن استحکاماتی بزرگ و زیبا پدید آورد. سردار محمد حسین این کارها را تنها در سه ماه به پایان رسانید و شهری مستحکم بنا کرد که از هیچ چیز کم نداشت و استاد کاران همه حرفه را در آن ساکن ساخت، شهری که اصفهان نیز بر آن رشک می‌برد. آن وقت سردار محمد علی خود نیز راه «بلغاریه اقصی»^(۲۱) (شهر بلغار) را در پیش گرفت. از ترکستان غربی تا سرحد روس (سرحد فرنگ) جمعیت کاملی قشون ما را بدرقه می‌کرد؛ و آوازه آن سپاه که پیش از خودش رسیده بود، در هر منزل، سران طوایف هدایایی بی‌شمار به نزدش آورده، بدان تمکین می‌گفتند. و به ده منزلی یورت «بلغارستان» که رسید، پنجاه و هشت هزار «کی بیتکا» را متقاعد ساخت که به خان تاسلو باز پیوندند؛ وی سپس به برلاس خان، (پسر؟) پرمق خان دستور نوشت که فی الفور بقیه اتباع خان قپچاقان را آزاد سازد، و به وی گفت و گرونه جنگ درخواهد گرفت. خان «بلغارستان صغیر» ترسیده، بیست هزار کالسکه صحرایی (کی بیتکا) را

که در اختیارش بود، آزاد ساخته، همراهشان یک هزار اسب، ده هزار شتر، مقادیری پارچه های ابریشمین، کمخا (مخمل) و پارچه های فرنگی هدیه کرد.

او در نامه اش می گفت که بقیه عشایر مورد ادعا در شمال دور دست که در دیار (ظلمات)، از منزل رباط حیات به بعد قرار دارند، تحت او امر قلداد چرکسی^(۲۱) می باشند، که مستقل از ماست.

سردار ما از این نامه ناراحت نشد؛ و اتباع خان تاسلورا که از اسارت آزاد شده بودند، به نزدش باز فرستاد.

او خود به سمت «شمال دور دست» (ظلمات) عزیمت کرد. به «خان بلغارستان» نوشت که از هدایایش سپاسگزار است، و در بازگشتش دوشب را در محضر شریفش خواهد گذراند. نامه ای هم به قلداد چرکسی فرستاد، نامه ای که به قلموق ها سپرده شد؛ و به وی فرمان می داد تا اتباع خان تاسلورا آزاد سازد.

باری، قلداد که خود را نیرومندتر از «خان قپچاقان» و همگی آن پورت ها می پنداشت، به خواسته های ما هیچ وقعی نگذارد و رسولان ما را دست خالی باز گرداند. سردار ما از این استنکاف مرد چرکسی بسیار خشمگین شد و، علی رغم خبرهای بدی که روزانه از ایران می رسید، تصمیم گرفت به نبرد خود ادامه دهد.

وی فرماندهی دوازده هزار سواره نظام زره دار را به محمد خان کازاخ سپرد؛ اینان به آهستگی بیست و پنج میل در روز - ظرف دوازده روز - تا حوالی دیار ظلمات پیش رفتند.

ما به نقطه شمال بزرگ رسیدیم که در آن روز چهار ساعت، و شب بیست ساعت طول می کشد؛ و در آنجا در میان دره ای مرتفع، دورن کوه ها اردو زدیم و پیشاپیش، چند یموت را به عنوان جاسوس روانه کردیم. راهنمایان بومی (بلدان) ناگهان اعلام کردند که آنان راه را گم کرده اند و می بایست به عقب باز گردیم. در بازگشت، ایشان ده تن را که سوار گاری گاوی بودند، اسیر ساختند که می گفتند به خانه هایشان باز می گردند. آنان اظهار داشتند از نزد قلداد چرکسی بازمی گردند که چهار صد اسب از ایلخیه های زمان شاه را برایش برده بودند. آن چرکس پس از آنکه دستور داد به هریک از ما یک خیش (یک فرد عوامل) برای زراعت بدهند ما را باز گرداند و اینک به خانه های خود برمی گردیم^(۲۲).

این اسیران را به عنوان راهنما گرفتند و سردار بسوی اردوی آن چرکس

خود پسند، قدم در راه گذارد، که آن زمان در میان مرتع تابستانی اش، همراه همه آدمهایش، سی چهل هزار تایی «کی بیتکا» به سر می برد. وی را قبل از حلول روز به طنین شیپورهای ایرانی غافلگیر ساختند. آنها هنوز بیدار نشده بودند، و بتدریج که بر می خاستند تا بگریزند، سوار نظامهای ما آنان را درو می کردند. «چرکسی» خودش و نیز همه جوانان چهارده تا بیست ساله، از زن و مرد اسیر شدند تا به تاسلو تحویل شوند، تا ایشان را هر جایی که دلش خواست، مستقر سازد. پنج هزار تایی کی بیتکا از آنجا به سوی «شمال بزرگ» («دیار ظلمات») گریختند. دیگران در آستانه فرار دستگیر و به نزد تاسلو هدایت شدند.

در حالی که نور محمد، فرمان ماندن در حصار رباط حیلات را همراه با همه اسرا دریافت داشت، سردار در رأس آن دوازده هزار نفر به سوی دیار ظلمات رهسپار شد تا پنج هزار کی بیتکایی را که بدانجا گریخته بودند، گرفتار سازد. سربازان ما که چهل میل به سمت شمال راه پیمودند، به نقطه‌ای رسیدند که [زمستان]، خورشید در آن هیچ گاه طلوع نمی کند^(۲۳). سردار قبلاً فکرش را کرده بود: سی هزار شتری را که از نزد قلداد می آمدند و بارشان شمع مومی (روغنی) بود، همراه آورده بودند تا با آنها روشنی ایجاد کنند. و نیز ستاره شناسان چرکسی وجود داشتند که می توانستند راه را (از روی ستارگان) بیابند^(۲۴).

پس از هفتاد و دو ساعت راه پیمایی در دیار ظلمات در کناره‌های رودی بزرگ^(۲۵) به مدت ده ساعت اردو زدیم. این آب شتران ما را می رمایند. در آنجا پرنده‌گانی^(۲۶) وجود داشتند که فریادهایی تقریباً شبیه فریاد انسان بر می کشیدند و به نظر می رسید از صدای شیپورهای هندی زاری می کنند. در آبهای این رود ماهیانی عجیب دیده می شدند.

هنگامی که ساحل رود را ترک گفته و، پس از آنکه به مدت هشتاد ساعت راه پیموده بودیم، کوهی را یافتیم که به مدت پنجاه ساعت از آن بالا رفتیم، و از آن بالا صورت‌های فلکی ناشناخته‌ای (کذا) را مشاهده کردیم. (در اینجا متن به نظر من درگیر عجایب فوق‌الطبیعه شده و از جغرافیای سلیم دور می شود).

چهل و هشت ساعت صرف کردیم تا دوباره از «دیار ظلمات» بگذریم و به «شهر بلغاران»^(۲۸) برسیم که در کنار رود بزرگ ساخته شده بود. در آنجا جنگلهایی هست که، می گویند، «غولان» (خرسها) و حیوانات عجیب در آنها آمد و شد می کنند.

وقتی سردار وارد شهر بلغاران شد، امیر آنجا دو سه هزار شهروند را برای استقبال از او روانه کرد. با این حال تنها دو روز در آنجا ماند، زیرا که در آنجا پیامی از نادر شاه دریافت داشت که به وی امر می کرد به فوریت تمام به ایران باز گردد. وی همواره دوازده هزار سرباز وفادار خود را همراه داشت. امیر بلغاران برادر زاده خود، دختر بچه ای تنها چهارده ساله را به ازدواج او درآود. اما او در عزیمت شتاب داشت.

او شانزده روز صرف کرد تا به اردوی تاسلو رسید. آنجا خبرهای ایران از همیشه بدتر بود. سوداگران بخارایی حکایت می کردند که چگونه ایرانیان نادر شاه را به قتل رسانده بودند. خبر آوران به سردار گزارش دادند که از هنگام پخش خبرهای قتل شاه، تاسلو در اندیشه نفی قیومت ما می بود. اشخاصی بدخواه به خان تاسلو گفته بودند که «مواظب این سردار جاه طلب باشد چرا که بخوبی می تواند باعث قتل وی شده، جقه را بر سر خود گذارد.»

سردار ما که بر کناره های یائیک (رود اورال) اردو زده بود، تا در آنجا از خستگیهای اردو کشی بیاساید، از این همه سرو صدا مضطرب شد. قبلاً، در دربار تاسلو، بد زبانان وی را به داشتن نقشه هایی شوم متهم می داشتند. از قبیل آنکه با برادر زاده امیر بلغاران ازدواج کرده، و به ماندن از بیست روز پیش در شهر گل بادم («اونبورگ»)^۱ ادامه داده است، و این آیان نشانگر نقشه های استیلا جویانه اش نمی بود؟ حول و حوش اردوی ما بیش از پیش ناامن بود؛ رمه های ما شبانه به وسیله ارادل به سرقت می رفت. یک بار، دو هزار تایی راهزن که در فراز و نشیب زمین پنهان شده بودند، حدود پنج - شش هزار اسب و شتر و گوسفندمان را به سرقت بردند. سردار دو ساعت بعد از آن آگاه شد و ده سواره نظام را به تعقیب ایشان فرستاد. بعلاوه دو هزار یموت هم به تعقیب ایشان گسیل شدند. روز بعد دو تا سه هزار حرامی تا مزرعه ما پیش آمده، دامهایمان را به غنیمت بردند.

یموت های ما سه روز و سه شب دنبالشان دویدند تا دزدان را در قشلاق گیر آورده، همه را اسیر ساختند، شیر خان کازاخ، در رأس سه هزار سواره نظام، دسته دوم را مورد تعقیب قرار داده، پانصد اسیر گرفت و اموال مسروقه را بازگرداند. سردار ما به ستوه آمده، نامه ای به تاسلو نوشت که در آن می گفت: «خوب، این رسم شماست که

۱. Orenbourg، شهری در کنار رودخانه اورال در جمهوری فدراتیو روسیه شوروی که امروزه

«چکالوف» نامیده می شود (م).

اشخاصی را که در دیارتان مهمان ساخته‌اید بکشید و غارت کنید؟ چطور می‌توانید این اتهام مرا نفی کنید؟ اینک مردان شما که ما آنان را زندانی ساخته‌ایم و به گناه خود اقرار کرده‌اند! از ایشان سؤال کنید! وانگهی، از دو سال پیش، این به خاطر شماست که من، این سرزمین پنهاور را که از دیار چین تا دیار روسها و آلانها، و بعد، از سیر دریا تا «بلغارستان بزرگ» گسترده است، باز گشوده‌ام. حالا آیا از اخبار مرگ نادر شاه بهره می‌گیرید تا علیه ولی نعمت خود طغیان کنید؟»

خان تاسلو که این نامه را خواند گریسته، فهمید که کلک خانلیق زیبایش، که معجز آسا تجدید بنا شده بود، کنده شده و اکنون هم در نظر بناکنان دشت و هم در نظر امپراتور چین رسوا شده است، و اندیشید که خود شخصاً بوزشهایش را به حضور سردار ما محمد علی عرضه بدارد. اما خصیصه بدنهادش به وی تقریر کرد که به ایرانیان، این اشخاص پرتکبر بایست خیلی بدبین بود، و کافی است چند تا سرکرده پیر را بدین مأموریت فرستاد، و سرانجام هم مردمی از این دست بودند که سردار ما آنان را پذیرفت، با اینهمه سردار معاذیر جمیلۀ ایشان را پذیرفت و همه اسیرانشان را به آنان مسترد داشت.

خبر قتل نادر شاه بیش از پیش صراحت می‌یافت، و در اردو همه غمگین و متحیر بودند: سردار ما و همگی مان به سهم خود عزادار بودیم؛ متحدانمان برای ترک ما دلواپس بودند، بدان سان که سردار، اشکریزان، به قاصدان گفت به تاسلو بگویند که او هم به نوبۀ خود، از چند خیانتی که بی اطلاع وی ارتکاب یافته است، در گذرد و خدا حافظیه‌ای او را بپذیرد؛ زیرا که بزودی، در رأس سربازانش، به ایران باز خواهد گشت.

یموت‌ها، که پیشقراولان ما را تشکیل می‌دادند، حالا به سوی بلخان (کوه) می‌رفتند و چیزی بیش از غنیمتشان را همراه می‌بردند؛ ده هزار کازاخ نیز به سوی دیارشان باز می‌گشتند؛ قشونهای ما به نظر می‌رسید که ذوب می‌شوند.

آن وقت سردار فهمید که این همه فتوحات شکوهمند را بیشتر مدیون اقبال نادر شاه بزرگ می‌بود تا شخص خودش. به محض رسیدن به ساحل راست سیر دریا، وی بخشی عظیم از ثروتهای به دست آمده را به نورعلی کازاخ بخشید. و به وی گفت به خانه‌اش برگردد و به هر یک از مردانش سهمی را که به او تعلق می‌گیرد، عطا کند. در اینجا سرهنگ مظفر علی ما را مطلع می‌سازد که:

سردار محمد علی خان، متولد در سال ۱۱۲۴ ه.ق/ ۱۷۱۲ م، از پدری کازاخ و مادری قلماق، نخست به جوانی غلام فتحعلی خان استرآبادی، سرکرده ایل قاجار بود. او می نویسد، چهارده ساله بود که خواجه اش در سال ۱۱۳۸ ه.ق/ ۱۷۲۶ م. به فرمان طهماسب دوم^(۲۱)، آخرین پادشاه صفوی به قتل رسید و نادر پادشاه آینده که وی را بسیار دلیر و سخت مستعد می یافت، به او علاقه مند گردیده، به تربیتش پرداخت. و از آن پس وی همین طور بتدریج تا بالاترین درجه ارتقاء رتبه یافت.

بنابراین، همین که، يموت ها و بالاخره نورعلی و کازاخهایش، به همراه جنگاوران اورگنج رفتند، سردار نیز خود به آزادآباد رفت. وی سربازان زاده خراسان و فارس را بدانجا برده، به آنان وعده داد به محض ورودشان به آن شهر مستحکم سلاح از آنان بگیرد و با نزدیک شدن ایشان، عموزاده اش، سردار محمد حسین، فرمانده آزادآباد دروازه های آن شهر مستحکم را که دیگر سرشار از نفایس بود، به روی آنان گشود. آنجا، از هفت هزار سربازی که (از دوازده هزار نفر موقع عزیمت) باقی مانده بودند، سلاح برگرفت و آنان را سرشار از عطایا کرد؛ اما تنها پنج هزار و پانصد نفر از میان ایشان به بازگشتن به ایران رضایت دادند؛ و یک هزار و پانصد سرباز دیگری که آنجا زن و فرزند و رومه داشتند، تصمیم گرفتند در آزادآباد نادی، شهری که بر ساحل راست سیر دریا ساخته شده بود، اقامت گزینند. سرهنگ محمد حسین خان، مصنف این روایت، پنجهزار و پانصد سرباز ما را تا ایران هدایت کرد.^۱

سردار محمد حسین بگ، در رأس ده هزار جوان، آنان را تا بلخان کوه تحت الحفظ همراهی کرده، سپس به نزد عموزاده اش سردار محمد علی بگ به آزادآباد بازگشت، شهری که این مرد، هنوز تا هم اکنون (سال ۱۱۶۵ ه.ق/ ۱۷۵۲ م)، با رضایت کلی همه مهاجرنشینان، چه ایرانی، چه غیر ایرانی حاکم آنجا است (در آن زمان وی چهل سال داشت).

(این تلخیص از زبان فارسی^۱ ترجمه و خلاصه شده است، زیرا نسخه اصل در سبکی بسیار مصنوع، طبق سلیقه عصر، نگارش یافته است؛ که برگهای ۲۰۷ ب تا ۲۳۱ ب یعنی شصت صفحه (۴۸۲ - ۴۲۴) از جلد سوم تاریخ نادر شاه - عالم آرای نادری را عرضه می دارد، و وسیله محمد کاظم مروی، نشریه عکاسی شده، مسکو ۱۹۶۶ تألیف شده است. ناشرانی که بر این اثر مقدمه ای نگاشته اند، - ن.د.

۱. به فرانسه (م).

میکلوخوما کلای، و با افزودن یک جدول تحلیلی - بانون. و. یلیزه یوا، هیچ فایده‌ای در این روایت مظفر علی، خان چخماقان مشاهده نکرده‌اند، بی‌گمان بدان علت که اسامی خاص جغرافیایی و تاریخی بیگانه نسبت به ایران، در این دست‌نوشته مسلماً منحصر به فرد، بد استنساخ شده است.

مؤلف جاده ابریشم گوید که: (اگر من به خود اجازه خلاصه کردن این جزوه را داده‌ام، بدان علت است که آن، نه انشای اصلی خود مصنف، بلکه متنی از ترشحات قلم میرزا محمد کاظم است که آن را به سلیقه شخصی خود و عادت عصر خویش درآورده است، روالی ناپسند که پارسی نویسان اغلب در گذشته از آن سود جستند، و از روایات درست آن چیزی را برداشته‌اند که در نظر ما امروزیان اصالت آنها را می‌رسانیده است و ناچار بر آن شدم حشو و زوائد آن را پیراسته و بیشتر بکوشم که شاید اسامی خاص را که به کلی تحریف و تصحیف شده است، باز سازی کنم).

یادداشت‌های مربوط به نادر شاه و کی‌بن‌لونگ

۱- «قلمرو» یک نام اداری است که صفویان به ایالت همدان دادند که «ایلم» (ولایت اعلم همدان) هم خوانده شده است. واز «علی شکر»، منظور کرمانشاهان بود، که شاه اسماعیل یکم آن را به عنوان تیول به علی شکر بهارلو بخشید (- به: مولوی زین العابدین شیروانی، ریاض السیاحه، مسکو، ۱۹۷۴، ج ۳، ص ۱۰۰۸).

۲- این تاسلو را میکلوخو ماکلای، ناشر «عالم آرای نادری» باسلو می خواند، و شاید که (باسلو) باشد.

۳- در نیمه اول قرن هیجدهم، روسها هنوز به خانات (خانلیق‌های) «دشت قپچاق» و «دشت جته» نرسیده به زحمت بر روی رود ولگا، در میان «دشت مجهول» کشتیرانی می کردند و به حاجی ترخان می رسیدند.

تسوان رتبان، هون چائی، (خان) جوانغارها^۱، در سال ۱۷۲۳ م. کرانه‌های سیر دریا یعنی تاشکند و پایان فرغانه (سمرقند) را متصرف شد. این یورت مغولی، از آنجا تا کرانه‌های دریاچه آرال پیش آمد و به سوی رود اورال و رود ولگا پیش راند.

«جوانغارها» نامی است که دیرتر بدیشان داده شد، ولی متن ما به آنان نام قره‌قالپاخ، «سیه‌کلاهان» و گاه نام «قالماخ» را می دهد (که روسها و به تبع ایشان آلمانها «بدانان قالماق» می گویند).

این فاتحان درست همان «Elcuthes» (اویرات‌های) یسوعیان پکن می باشند. اگر به گزارشهای روسهای زمان پتر کبیر - درباره هویت دقیق ایشان - اعتماد کنیم، خواهیم گفت که در پایان قرن هفدهم، آنان تا کرانه‌های رود اورال (بیق) و رود امبا،

۱. جوانغار در زبان مغول «جناح چپ لشکر» معنی می دهد، چنانکه جناح راست را (برونغار) گویند، و نیز از حیث جهات اربعه، جوانغار، اردوی شرقی باشد و برونغار، اردوی غربی یک اولوس (عشیره مغول) (مؤلف).

نزدیک نوگای‌ها رسیده بودند (- به: بالشایاسا و تسکایا اتسبیکلویدیا، دائرةالمعارف بزرگ شوروی، ج ۲۰، ص ۶-۱۱۵، مسکو، ۱۹۵۵).

در واقع، اویرات‌های لامه پرست، از سال ۱۶۸۲، سرزمین سین کیان یا ترکستان چین را پس از ترک تازیهای زیاد علیه «مغولان» مسلمان، یا «عموزادگان» تیموریان (گورکانیان هندوستان) تصاحب کرده بودند. در سرزمین سین کیان، خاندان چوراس جانشین سلسله تغلات ها (- به: تاریخ رشیدی یا میرزا حیدر تغلات) شده بودند؛ و نبرد («غزوات») خانان این سلسله با «کافران»، که عبارت از اویرات‌های لامه پرست باشند^۱، در «تاریخ خاندان چوراس»، (تاریخ شاه محمود چوراس، مسکو، ۱۹۷۶) گزارش شده است. خانان چوراس پس از یک رشته غزوات با قرقیزها و کازاخ‌ها (۷۰-۱۶۴۰) عاقبت کم‌زور شده بودند. مصنف این تاریخ، در سال ۱۶۹۶، چهارده سال پس از «سقوط» خانیت (خانلیق) مسلمان و ترک «مغولی» سین کیان در گذشت. و بنابراین، بعد از این تاریخ (۱۶۸۲) است که اویرات‌های لامه گرامی توانند در واقع «ترکستان غربی» را تصرف کرده باشند - که قبلاً ترک تازیهای ترکان کافر، قرقیزها و کازاخ‌ها دشمنان صلیبی چوراس‌ها، پیشگام ایشان بوده‌اند. این احساس را داریم که این قرقیزها و کازاخ‌ها خود نیز توسط اویرات‌ها (Eleuthes) از رود بار دریای ایله بیرون رانده شدند، که آنان نیز به نوبه خود قبلاً از سوی مانجوها که قآن ختایی شده بودند، از دشت مغول اخراج گردیده بودند. همین طرز سیاست استعمار دشت کردن^۲ معمول چینیان باستان بوده است که ایجاب کرده است که هیونگ‌نوها یا خیونان رانده شده از حدود چین در قرن چهارم میلادی به سوی حدود خراسان یورش بکنند.

۴- آلتون چای / «رود زرین» به نظر می‌رسد که همان «رود زرد»، صاری (ساری) صو، یا ساروق اوزون (مذکور شارموا Charmoy در مکاتبات لشکر کشی «امیر تیمور» بر سر تغتمش خان، ص ۱۴۰) باشد که در حدود ۴۶ درجه عرض جغرافیایی، در حین جریان به سوی «ترکستان»، نزدیک قلعه‌ای که در قرن نوزدهم پتروپاولوفسکا یا خوانده می‌شد به سیر دریا می‌ریزد (یاسی).

۱. مغولان، «جادوگران» می‌داشتند که (قام‌ها) می‌نامیدند، و اینها را در ایران (تورک پزشک) می‌گفتند، و لامه‌گان نیز این کاره‌اند. یعنی ترک طبیبان‌اند، نهایت به دستور کتابهای پزشکی هندوان و ختاییان کار می‌کنند، بدین جهت قبلا قآن، قامان مغول را رها کرده، به لامه‌گان گرائید (مؤلف).

۵- چند سطر بالاتر سخن از «من کوچک» و نه از «من بزرگ» بخارا (۱۲۸ کیلوگرم) در میان است. (- به: ی. آ. داوید و ویچ - «مدار کی چند برای دانش اوزان و مقیاسات...» دنباله ترجمه اش از اثر W. Hing از آلمانی به روسی، مسکو، ۱۹۷۰، ص ۸۷.

۶- منظور ابوالغازی خان دوم (۶۰ - ۱۱۵۴ ه. ق/ ۴۷ - ۱۷۴۱ م) است که نادر شاه وی را منصب خان اورگنج در ایالت خوارزم داد. در واقع، این شهر پس از آنکه به دست پادشاه ایران فتح شد، از همان ابتدا یک بگ ایرانی را به عنوان فرماندار پذیرفت (۱۱۵۳ ه. ق/ ۱۷۴۰ م).

۷- این طوایف هنوز کافر یا نیمه کافر بودند؛ و آن آنچه که «شرم»^۱ به شیوه ایرانیان است، بی خبر می بودند. حاجی زین العابدین شیروانی، سیاح ایرانی (ریاضی السیاحه، مسکو، ۱۹۷۴، ج ۱، ص ۴۱) درباره رسوم «ترکان» ایالت کاشغرستان، یعنی کاشغرو یار کند، که به هر حال در زمان حکومت سلسله مانجو «مسلمان» مانده یا شده بودند، تقریباً همین چیزها را ثبت می کند: «هر مسافری که به زنی علاقه مند شود تنها با یک سکه نقره باج دادن به مالک وی، به پدر، برادر (یا همسر)ش باید مراجعه کند؛ و این به منزله «ازدواج» است! پسرانی که از آن تولد شوند به خود وی تعلق دارند و گاه در کشیدن با خود تواند که همراه ببرد. اما دخترانی که از آن زاده شوند به مالک قبلی زن تعلق خواهند داشت. «این «آیین مهمان نوازی» کهن، به قول سیاحان اروپایی که با کنایه به پول نقره ای که بهای این ازدواج بود نام «آقچه» به این گونه زنان می دهند، هنوز در سال ۱۹۰۶ وجود داشت (- به: یادداشت ۹).

وصفی که سرهنگ مظفر علی از جامعه کازاخ و قرقیز آغاز قرن هیجدهم برای ما بیان می کند، نشان می دهد که جادو پرستی هنوز در آنجا جای مذهب را می گرفت. جادویان یا «شمن ها» (کاهن - درمان بخش یا «*medicine - man*»، بهیک سو، یا بخشی) هنوز نفوذ تام و تمام در آنجا داشتند (- به: یادداشت ۸) تحول این قوم پس سریع بوده است، چه امروز چند طایفه فرهیخته و مؤدب می باشند و از جادو پرستی درآمده اند.

۱. شرم، در پارسی اصلی، عورت زنان باشد، شرم وار که شلوار کوتاه شده آن است، عورت پوش زنانه باشد، و در پارسی اصلی تن عورت، د است و از تن بان که تنبان کوتاه شده آن است، عورت پوش مراد بوده است. جهودان شلوار را شروالیم، و تازیان آن را سراویل کرده اند. گو اینکه از آن بدویان لنگ / لنگوته است مانند از آن سیاهان (مؤلف).

۲. حکیم باشی (م).

۸- این اقوام کاهن را به جای پزشک، که وی را «بخشی» یا بهییک شو (به فرانسه «bonze») می نامیدند، می گرفتند. نه تنها چاچول بازان، رمالان و کیمیاگران پارسی گوی نزد ایشان به عنوان «بخشی» پرسه می زدند، بلکه همان جادوگران ایشان هم در قرون یازدهم و دوازدهم هجری قمری / هفدهم و هیجدهم میلادی، به ایران زمین می آمدند و در آنجا خود را به عنوان درمان بخش (ترک طبیب) به مردم ایلات و دهات تحمیل می کردند. حتی مالیاتی هم به دولت صفویه می پرداختند. گاهی ایشان اطلاعات پزشکی چندی هم که اصلاً هندی یا چینی بود، دارا بودند.

۹- در شعبه شرقی کاخاها در سین کیان، هنوز در ۱۹۰۶- بنا بر نوشته روایات سیاحان -، رسم عاریه کردن زن یا دختری در مقابل اندک پول (آقچه) وجود داشت: و این یک آیین مهمان نوازی («بیگانه پرستی») («philoxénie») بود. آیا می توان این ملقمه چندین نژاد^۱ را که در ترکستان چین به چشم می خورد، به همین رسم کهن منسوب داشت؟ این عادات به هر حال از دوره باستان، از زمان شغه‌ها^۲، در دشت جاری بود. چنانچه طایفه‌ای از آنها به نام پارسی، همه - زن (واژه به واژه یعنی مشترک - زنان) شهرت داشتند، همان ورنامی که واژه «آمازون‌ها»^۳ را به دست داده است، و اسطوره جغرافیایی «دیار آمازون‌ها» را بر جای نهاده است؛ این اصطلاح به بلدة النساء یا شهر زنان («مملکت زنان» تغییر شکل داده است)، زنانی که چون مردان (شغه‌ها «سکائیان») لباس پوشیده و مانند ایشان به شکار و جنگ می رفته‌اند، تکالیفی که در اجرای آن خصلت‌های ویژه‌ای از خود نشان می دادند. استخدام نگهبانانی که منحصر از زنان جنگجو ترکیب یافته بود از سوی سلسله موری‌ها (مروزیان) در هند جانشین هخامنشیان گردیده و الکسندر و [مقدونیان] را عقب راندند، معروف است (۴- به: سیاحتنامه مگاستنس^۴ ایلچی انطیاحس کبیر که به هند فرستاده شد. به نقل

1. métissage

۲. روایات شاهنامه، این سلسله را (پیشدادیان) می نامد، به خاطر عنوان پیشداد «piadasi» یعنی (رحیم دل) که او شهنشاه «Ashoka» پادشاه معروف آنها گرفت. وقتی که به کیش شکمون درآمد، و آن را در هند و افغانستان رسمیت داد. اساس کیش شکمون بر رحم و رحمت باشد، یعنی بر بخشایش و بخشندگی نسبت به تمام موجودات، و بر مکیان که ارثا امام شمنان نوبهار بلخ بودند، هنوز با وجود تازی شدن به کرم شهرت داشتند که هارون به همین گناه، آنها را قتل عام فرمود، و کرم آنها را به یک نفر عرب از اعراب جاهلیت به نام حاتم طائی انتقال دادند (مؤلف).

3. Amazones

۴. Mégasthénès، مورخ یونانی قرن سوم ق. م. که وضع جغرافیایی هند را هم شرح داده است (م).

آریانوس^۱ Arrhianos مورخ یونانی در «ایندیکا»^۲ *Indica* «احادیث هندوان» نگهبانی، پلیس و ارتش موری^۳ ها، بنابراین در هند، از زنان خارجی ترکیب می شد. و در هند رسم چنان بود؛ که آنان را به «هنی» زنان اهل ایونی^۴ «بعخوانند، نه آنکه منظور «زنان یونانی» بوده باشد، چنانکه هند شناسان انگلیسی انگاشته اند، بلکه منظور آمازون ها (زنان شغفه) بوده اند که نخاسان و برده فروشان یونانی آنان را به موری ها می فروخته اند! در آغاز، مقارن ۳۲۰ ق.م. شهریار هند چاندارا گوپتا موری (چاندر گپت) (*Sandracottos*) پیشدادی نیز خود زنان آمازون را با خود از مورو (*Muru* (مرو) آورده بود که به سبب وفاداری و شجاعتشان به آنان *راج می* نهاد. سپس میان شهر سغد (سکائی) (*Sugutha / soghuda*) و امپراتوری وی در کنار رود گنگ یک پرده حائل مقدونی به وجود آمد. یونانیان، در واقع، با فروش اسبهای نسایی و کینیزان آمازونی به موری ها (پیشدادیان) در برابر طلایا آدویه، تجارت آنها را به دست گرفته بودند. و به همین دلیل است که نگهبانان آمازونی در پاتالی^۵ (پتنه باستان) پوترا، یونی (اهل ایونی) توصیف شده بودند. موری ها از آمازون ها که از ایشان (*Mutatis mutantis*) با تغییرات ضروری: درست همان خدماتی را سود می بردند که بعدها صفاریان یا غوریان از ممالیک ترک به دست می آوردند.

۱۰- اورو، یعنی «روسها» گویا که مقارن سال ۱۷۳۰ هنوز آثاری از پیشرفت تسار [تزار] پتر یکم به جانب رود اورال وجود داشته، ولی به هر حال پس از مرگ وی، روس ها به غرب رود ولگا عقب نشستند. نفوذ ایشان جز تا میان سامارا و هشتر خان بسط نمی یافت. همین طور، در حدود عثمانی ها قبل از ۱۷۸۳، شمال دریای آزوف به وسیله خان قرم (کریمه)، هنوز به عثمانیان وابسته بود. بعلاوه پهن دشت که میان رود

۱. Arrhianos، مورخ یونانی قرن دوم میلادی.

۲. *Maurya*، سلسله ای از پادشاهان هند که در اواخر قرن چهارم ق.م. توسط چاندررا گوپتا تشکیل و تا اوایل قرن دوم ق.م. ادامه داشت. بزرگترین پادشاه این سلسله آشوکا بود که بر نواحی بزرگی از هند و افغانستان حکومت میراند (م).

۳. *Ionie*، «ایونیا» نام قدیم بخش مرکزی کرانه آسیای صغیر بر دریای اژه و نیز جزایر نزدیک آن بود. ایرانیان و اعراب از روی نام همین خطه، کلیه کشور *Hellas* را «یونان» نامیدند (م).

۴. شهری است در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند دارای آب فراوان و درختان بسیار و میان سمرقند و بخارا، سرزمینی به طراوت آن وجود نداشته است. به طوری که «بهشت جهان» می گفتند و یکی از «جهات اربعه» دنیای قدیم به حساب می آوردند (از فرهنگ معین) (م).

۵. یا «پاتنا»، شهر قدیم، هند واقع در ایالت بیهار - پایتخت موری ها و شاه آشوکا.

دان (دُن) و سلسله جبال قفقاز گسترده است (دشت قپچاق) به چرکس ها مربوط بود که اوست ها^۱ (آسان ها) یعنی (آلانان) آن را اداره می کردند. روس ها در آنجا تنها ملبس به لباس چرکسی مبدل، که لباس یک شکل «ملی» قفقازیان شمالی بود، ترک تاز می کردند. بدین علت است که سپاهیان نادر شاه «قزاق»^۲ های روس را به عوض «چرکس» می گیرند.^۳

۱۱- رودی که در اینجا یاد می کند (رود گل بادم) است، قبلاً در زمان امیر تیمور (شارموا، ص ۱۴۳)، به نام «ماربچه»، ایلاتچوق نامیده می شد، که از اولوطاغ سرچشمه می گیرد؛ و این کوه بی گمان، همان کوهی است که امیر تیمور، در سال ۷۹۳ ه. ق / ۱۳۹۱ م، هنگام لشکر کشی اش به ضد تغمش خان، «دشت نشانده شورشی اش»، و دیرتر، عبدالله بهادر، در ۱۷۵۹، هر کدام در آنجا از سرهای مغلوبان بر جها بر پا داشتند. تیمور لنگ در تعقیب تغمش خان، در راه پیمایی از تاشکند به شمال غرب بدانجا رفت (شارموا، ص ۱۰۴ و یادداشت ص ۱۴۰).

شارموا (ص ۱۵۰)، در مطالعه خود از لشگر کشی تیمور لنگ علیه خان تغمش، این رودخانه را به نام توپول معرفی می کند تا بیق (اورال کنونی)، که از کوه های قره آدیر: در عرض جغرافیایی ۵۲°۳۰ و طول جغرافیایی ۸۱°، سرچشمه می گیرد، که هنوز در سال ۱۸۳۰، حدود «حکومت اورنبورگ»^۴ و «دشت قرقیز» بود. واژه ترکی توپول، که در زبان روسی وارد شده است (رتاولگا) به درختی (گل بادم در متن فارسی) گفته می شود که بر سواحل این رود، جنگل تشکیل می دهد. اگر چنین باشد، می بینیم که، عبور از این رود، برای تیمور لنگ هم هنگام لشگر کشی اش اهمیت داشته است.

۱. Ossètes، اقوام قفقاز مرکزی (م).

۲. یعنی سرباز روسی، که نباید با قوم کازاخ اشتباه شود (م).

۳. در زمان شاه عباس یکم این ملوک لهستان بودند که گروهی لشکر (پیاده نظام) خود را به سبک «تار» سواره (سپاهی) گردانیده، آنها را قزاق می خواندند و با خان قرم (کریمه) به نوعی متحد شدند، و بعدها بود که (کنازه سکا) نیز پای جای پای ملوک لهستان نهاد و یک سپاهی قزاق تشکیل داد. در واقع قزاق تحریف کسک Kessek باشد و این نامی است که از قدیم آلانان به همسایگان خود چرکس ها می دهند، و چرکس فارسی است و کوتاه شده چهار کس، چه آنها به چهار عنصر که چهار خدا می دانستند، می گرویدند (Abaev ←، فرهنگ آسی) اتیمولوزی به روسی (مؤلف)، چنانکه قزاق = کسک = چرکس و زبان ایشان نزدیک به زبان ابخازی باشد (مؤلف).

۴. شهری است در کنار رودخانه اورال که فعلاً چکالوف خوانده می شود (م).

۱۲ - دشت قهچاق، از تاریخ قرن پنجم و ششم هجری قمری یازدهم و دوازدهم میلادی نام دشتی است پنهاور که میان کوه قفقاز، رود دان (دُن) و ورود ولگا، گسترده شده است. پیشینیان بدان «روکسالانیا»^۱ (روژالیانیا) (بلادالروس و آلالان یا آلان و روس می گفتند. سیاحان ایتالیایی روس را که روز (سرخ) معنی دارد rox می نوشته، روز می خوانده اند، و مراد از روز، سوئدیانی اند نه طایفه مسقا، چه ملوک کایف (کیف) Kiew، سوئدی بودند و نیز لشکر آنها.

۱۳ - مراد از توران دشتی باشد به طول ششصد و عرض سیصد فرسنگ، که در آن نخجیران فراوان بودند. امیر تیمور در آوریل - مه ۱۳۹۱، برای تغذیه لشکرش در آنجا شکار بسیار یافت. مخصوصاً بز کوهی، شکاری ناشناخته در ایران، که با اینهمه مآخذ فارسی آن را بالان یا بایلان می خوانند. «فلات جنگلی مورد بحث» را می نویسد که، مرکز دشت قهچاق است (- به: شارموا ص ۱۰۶، و یادداشتهای مربوط به آن.) [پالان یا بایلان را «بَلَن» یا «یَلَن» می نویسند که به زبان فرانسه élan شده است و آلانان این نخجیر را شغه نامیده، او را مرکب مهر (خورشید) دانسته، محترم می شمردند، و نام شغه گان یعنی مهریسانان از آنجاست و ربطی به سگ (کلب) ندارد (مؤلف).]^۲

۱۴ - «شهر گل بادم»، بایستی در حوالی اورالسک می بود، بی آنکه همین شهر باشد. این تنها در زمان شورش پوگاچف (۱۷۷۶) است که نام اورال، که از اور - آلائی ترکی به معنای «ارتفاع» مشتق گردیده است، داخل زبان روسی می شود. مقارن ۱۷۴۳، روس ها از شهری نشانی می دهند با نام ایلتسک Iletsk، که سرحد اورالسک خوانده شده است.^۳ رود اورال (ییق) از «همان اول» (شارموا، لشکر کشی تیمور لنگ، ص ۱۵۱) حد یا «مرز» میان باشغرت ها و قرقیز - کازاخها بوده است. متن ما باید میان بَدام Bodam، رودی که از شمال به سوی تاشکند جاری است، تا به سیر دریا بپیوندد، و رودی که در اینجا سخن از آن است، اشتباه کرده باشد؟ که چندان محتمل نیست.

«گل بادم» باید مراد «تا ولگا» (توبول به ترکی) باشد، که در بیشه زار، یعنی رودبار ییق یا توبول می روید و تاسمر Tasmer اسم آن را تا بیلغا^۲ (*Spiraea Salicifolia*) tabygha ثبت کرده است. این علف ریش بزی مُضَرَس^۳ (*Spiraea crenata*)، که

1. Roxalanie

۲. علف ریش بزی برگ بیدی (م).

3. spirée crenelée

گل‌هایش سفید صورتی یا پشت گلی رقیق صورتی^۱ می‌باشند، درست با «گل بادام»ی که سرهنگ مظفر علی ما آن را یادداشت می‌کند، تطبیق می‌شود. در نوبهار، این درختچه که در دشت سیبیر و مجارستان هم می‌روید، از گل‌های سفیدی که به صورتی می‌زند، شبیه به گل‌های درخت بادام ایران، پوشانده می‌شود.

۱۵ - قاید و (قآن) با گائو تسونگ خان تطبیق می‌شود. در اروپا، به تبع پادریان (یسوعیان) وی را کمی‌ین لونگ می‌نامند که همان چان - لون قآن مسلمانان چین باشد. ۱۶ - متن من که بسیار بد است، انطاکیه ثبت می‌کند، که البته غلط است [و منظور «آن طایفه» است] (م).

۱۷ - فشفسه fuséc اینجا به معنای «تفنگ» fusil است. «توپ» canon، درست همان است که ما بدین نام می‌شناسیم^۲. چینیان، درست مثل ایرانیان - اما خیلی پیش از ایشان - صاحب یک توپخانه صحرایی بودند، آنچه که برتری ایشان را بر «اویرات‌ها» یا قلماقان استوار می‌داشت، و نیز آنچه که - متن آن را نشان می‌دهد - برتری توپخانه ایرانیان را بر ترکمانان و کازاخها و قرقیزها ثابت می‌کند.

۱۸ - و آن عبارت از خان یورت زرین، تغمش خان یکم (۷۹۷ - ۷۷۸ ه.ق / ۹۵ - ۱۳۷۶ م)، غیاث‌الدین، خلف جوجی خان است، که امیر تیمور از راه دربند شیروان به حاجی ترخان تاخته، وی را در سرای، کنار رود ولگا مغلوب ساخت و این همان خان مشهوری است که نیزنی نوگورود^۳ را متصرف شد، و گویند مسکورا هم با حيله به چنگ آورد (۱۳۸۲). چهار سال بعد، وی تبریز را با خدعه گرفت و غارت کرد، تبریز آن هنگام دارالملک تابستانی ممالک محروسه ایران (۷۸۷ ه.ق / ۱۳۸۶ م) بود. چه پایتخت زمستانی اش در زمان مغول، بغداد بود. وی در سال ۷۹۳ ه.ق. / ۱۳۹۱ م. مغلوب امیر تیمور گردید که بار دیگر طریق نخستین تیمور لنگ را از مبدأ «اورنبورگ» پیمود، همان مسیری که قهرمان خبر ما، سردار ایرانی، محمد علی غلام طی کرده بود.

۱. Chaia، یعنی رنگ صورت و بدن خانم فرنگی (صورتی) و این یکی از معانی آن است از لحاظ رنگ (مؤلف).

۲. در زمان ایلخانان که از آن داشتند به توپ، قزقن / غزان یا دیگ گفته می‌شد. مدتی بعد آلمانیان نمسه آن را به زبان خود یعنی دیگ ترجمه کردند، و اصطلاح ایشان به صورت توپ داخل ترکمانی غربی (زبان عثمانی)، و از آنجا داخل ترکمانی صفویه شد و لفظ توپ بدل قزقن شایع شد (مؤلف).

۳. فعلاً این شهر «گورکی» نامیده می‌شود (م).

(-) به: فرانسوا برنار شارموا - لشکر کشی تیمور لنگ بر سر نغتمش خان در ۱۳۹۱، چاپ ۱۸۳۵، چاپ مجدد، ۱۹۷۵، Phil. Press، آمستردام، ص ۱۷۱ - ۱ و - به: متن فارسی، حافظ حسین کربلایی - تبریزی - روضات الجنان و جنات الجنان، ج ۲، ص ۶۴۸ و به بعد، چاپ و پاورقیها از جعفر سلطان آل قرایبی^۱.

۱۹ - هفت اقلیم، نام اثر امین احمد رازی می باشد که تذکرة شعراست (- به: Rieu)، ج ۱، ص ۳۳۵۴، Storey، ج ۱، ف ۱، ص ۱۶۹، ۳۵۵؛ سمیونوف، ج ۱، شماره ۶۸۱ و؛ میکلوخوماکلای، ج ۱، شماره ۷۰). ولی به گمان من، میرزا محمد کاظم وزیر مروی، مصنف این تلخیص به «مجمع الغرائب» می اندیشد که در قرن یازدهم هجری قمری / هفدهم میلادی، به قلم سلطان محمد پسر درویش محمد، مفتی بلخی تألیف شده است در علم مسالک و ممالک، دستنوشته ای که گاه عنوان نادرست هفت اقلیم بر آن زده اند. به معنی کتاب جغرافیا! و آن اثری است که با بیانی از هفت اقلیم آغاز می شود (- به: «فهرست کتابخانه استیتو بیرونی» تاشکند، ج ۶، دستنوشته ۴۳۱۵ (۸/۹۳۹) و نیز دوازده دستنوشته دیگر که ضمیمه آنند، ص ۱، ۳ - ۱۲۸، - و در آنها تعلیقه های متعددی درباره شهرهای خراسان و «خاور میانه» توان یافت).

۲۰ - در باب «بلغار دوردست»، جز خانلیق غازان^۲ که تابع روس ها بود، چیزی در آن عصر نمی شناسیم.

۲۱ - منظور یک افسر قزاق است از سر کار دولت، یلیزا و تاپتروونا که بر غازان حکومت می کرده، و این ملکه آن وقت پادشاه و خاتون تمام روس ها^۳ بود. چون قزاقان روس در پوشاک مانده چرکس ها بودند، ایرانیان آنان را به جای چرکس ها می گرفتند. غرابت لباس این طایفه از روس ها به بیگانگی «عنوان» «قزاق»^۴ - یعنی «اسب چران» (قازاخ) یا نام یک طایفه از مغولان (قرقیز - قازاخ ها)، که ایشان به خود داده بودند -

۱. اصطلاح فارسی آل به معنی فامیل را که ما با کسرة اضافه می گوئیم، اعراب مدیترانه با «الف لام» تعریف اشتباه می کنند. زیرا که کسرة اضافه خاص فارسی است و مثلاً می نویسند حافظ الاسد یا فهد السعود یا الیوسف، و از فرط تازی گری نمی فهمند که مراد آل اسد، آل سعود و آل یوسف است. به معنی اسدزاده، سعودزاده و یوسفزاده، و نام همشهری دانشمند ما نیز آل قراء یعنی قاریزاده است (مؤلف).

۲. پایتخت جمهوری شوروی خود مختار تاتارهای واقع در کنار شط ولگا.

۳. روسیه مفرد است و آن را جمع می بستند به معنی (ممالک محروسه) یعنی ایالات خراجگزار (اوروس خان) (مؤلف).

۴. cosaque، یعنی سرباز روسی.

می افزود^۱. با این حال ایرانیان بخوبی می دیدند که آنها برزگر و مسیحی می باشند و نه کافران خانه بدوش. پایینتر از «چرکسی» «قلداد» نام سخن خواهد گفت، و این مسلماً تحریف یک عنوان نظامی آلمانی - روسی، شاید هوفرات^۲ Hofrat است که خوفراذ خوانده می شود؟ عمل این مرد عبارت بود از مساعده دادن گاو آهن (عوامل) به گله داران «تاتار»، تا شوق به کشاورزی را در ایشان برانگیزد. فروترک نیز، سخن از «ستاره شناسان چرکس» خواهد گفت و لابد منظور مهندسان آلمانی است که در خدمت سرکار روسیه کار می کرده اند.

۲۲ - منظور خیش (عوامل) و گاوهای شخم است «قلداد چرکسی که از جانب سرکار (تسار) روس در ایالت غازان حکومت می کرد، بهای اسبباز زمان شاهی را با گاو و خیش می پرداخت تا شاید رعیتی رامیان قلماقان بیابان گرد رواج دهد». «چرکس» شاید در اصطلاح ایران آن روز معنای «قزاق» روس داشته است.

۲۳ - این فصل سال بایستی احتمالاً در آغاز سپتامبر - اکتبر^۳ بوده باد که روز در آنجا به چهار ساعت کاهش یافته و شب بیست ساعت می بود.^۴ و این در عرض جغرافیایی غازان که محسوساً همان عرض جغرافیایی مسکو است، عیناً برای ما اتفاق می افتد. محمد علی خان احتمالاً از سامارا^۵ در کنار رود ولگا گذشته و چون بی کشتی نمیتوانست از رود ولگا عبور نماید تا به سوی غازان حرکت کند، در طول رودخانه کاما، شعبه رود ولگا راه پیمود که سرچشمه اش شمالیتر از مدار ۶۰° درجه (مدار لنین گراد) باشد، و آنجا در واقع، در موسم انقلاب شتوی خورشید طلوع نمی کند. مسافر ما بیش از یکاترینن بورگ^۶ که هنوز ناموجود بود، به سمت شمال پیش رفت. رباط حیات به نظر می رسد کونگور^۷ باشد.

۱. نام چرکسان در زبان آلتان کسک بر وزن عسل، سپس این نام بر عموم آنانکه پوشاک چرکسی دارند، تعمیم یافت.

۲. حتی بر قرقیز و قلماق که پوشاک چرکسی پوشیدند و شد قزق = کازاخ!!! (مؤلف). یعنی افسر مشاور دربار.

۳. شهر یور و مهر

۴. ولی چون از غلبه سرما و برف سخن نمی گوید که در این فصل و آن اقلیم قطعی است، پس این سخنان را افواهی شنیده است یا اینکه خبر منقول را با سفر معهود جازده! به هر حال متن اصلی روزنامه زیر چشم ما نیست (مؤلف).

۵. نام کنونی این شهر، گوی بیشف است (م).

6. Yekaterinenbourg

7. Kougour

- ۲۴ - چرکس اینجا به معنای «قزاق» است که مراد همان «روس» باشد: بخوبی دیده می شود که در این منطقه «سفید پوستان ریش دار» را به جای همان «چرکس ها» می گرفتند، زیرا که آنان پوشاک اینان را پذیرفته بودند که همان لباس «قزاق ها» باشد.
- ۲۵ - سخن از رود ولگا و شهر سامارا، با عرض جغرافیایی برلین در میان نیست، مگر که مرادش نقطه ای واقع بر رود کاما و به تقریب زیر مدار استکهلم باشد.
- ۲۶ - آیا منظور غاز است یا مرغابی سفید دریایی؟
- ۲۷ - و این گردنهای درون جبال اورال است برای رفتن به سوی تیومن.
- ۲۸ - ظاهر آسخن از سامارا بر کرانه چپ رود ولگا است، نواز ساراتوف، شهری جنوبیتر که بر کرانه راست آن رود قرار دارد.
- ۲۹ - طهماسب دوم ۴۴ - ۱۱۳۴ ه.ق/ ۱۷۳۲ - ۱۷۲۲ م، در سال ۱۷۳۲ به طور مخفیانه به فرمان نادرشاه کشته شد. و عباس سوم ۱۱۴۴ ه.ق/ (۱۷۳۲ م) کودک شیر خواره وی شاه اعلام شد، ولی در ۱۱۴۹ ه.ق/ ۱۷۳۶ - چهار سال بعد - نادر مجمع سران لشگری و کشوری را وادار ساخت که تاج را به خود او تقدیم کنند. در ۱۱۶۰ ه.ق/ ۱۷۴۷ م، نادر به قتل رسید، و از ۱۱۸۶ تا ۱۲۰۰ ه.ق/ ۱۷۴۹ تا ۱۷۸۶ م، چهار شاهزاده صفوی دیگر بر حسب ظاهر به سلطنت رسیدند. ولی بواقع ایران میان سه خاندان که قاجارها عمده ایشان بودند، تقسیم شده بود، و عملاً کشوری بی صاحب بود که روس ها امیدوار بودند بر طبق اندرز پتر کبیر تسخیر بکنند!
- در باره فاجعه قتل نادرشاه در فتح آباد خوشان^۱ در تاریخ داریم: شب یازدهم ج ۲ سال ۱۱۶۰ (۲۱ ژوئن ۱۷۴۷) (محمد کاظم)، بار و روز دوازدهم آن ماه (۲۲ ژوئن ۱۷۴۷) («درة نادری» مهدی خان). به این مناسبت به یاد بیاوریم نادر که به نوشته محمد کاظم («عالم آرای نادری» ج ۱، ص ۲۳)، در ۱۶۸۰ (۱۰۹۰ هجری) متولد شده بود، هنگام مرگ تقریباً شصت و شش ساله بوده است، و نه شصت ساله، به گونه ای که مهدی خان استرآبادی بدان تأکید می ورزد. در تحلیل نهایی این میرزا محمد کاظم وزیر مروی بهترین مورخ این شاهنشاه است. ولی جدا از تفصیلاتی که وی درباره کیفیات مرگ نادرشاه فراهم آورده است («عالم آرای نادری» ج ۳، ص ۵، ۷، ما اکنون مأخذ دیگری در دست داریم: و آن نوشته ابراهیم حاجی (محمود حسینی منشی)، وقایعنگار احمد شاه درانی (۱۱۸۷ - ۱۱۶۰ ه.ق/ ۱۷۷۳ - ۱۷۴۷ م) است (نشر به صورت

اصل نسخه^۱، مسکو ۱۹۷۴، ص ۳۸ و بعد) و منبع آگاهی وی خود احمد شاه درانی فرض می شود، که خود گواه عینی بود، چه در آن هنگام افسری کاملاً جوان از نگهبانان افغانی نادر شاه می بود. به موجب این مأخذ «شمار قاتلان شاه، چهارده صاحب منصب بودند که در رأسشان کشیکچی باشی، محمد قلی افشار ارومی، فرمانده گروه نگهبانان افشار قرار داشت. در شب یازدهم یا روز دوازدهم ج ۲، سال ۱۱۶۰ هـ. ق. ۲۲ ژوئن ۱۷۴۷، شاهنشاه در زیر خیمه اش در خوابی عمیق فرو رفته بود که با فریاد گوشخراش خواجه سرایی سیاه که هماندم نزدیک بسترش بر زمین افتاد، از جا پرید. وی تنها فرصت دست بردن به شمشیرش را یافت که ناگاه ضربه ای بزرگ از قمر محمد قلی افشار بر سرش فرود آمد و کلاه بزرگ پوست سمورش را دو پاره کرد و به مغز سرش رسید. توطئه گران دیگر، کارش را ساختند. پیکرش صاعقه زده فرو افتاد. محمد قلی بر سینه اش جسته سری را برید که آن همه کارهای شگفت انگیز را انجام داده بود. «توطئه گردوم»، سرهنگ (مین باشی) صالح بگ «خواهرزاده» خود شاهنشاه نگون بخت بود.» (ص ۴۳ - ۳۹).

